

رنج و مرگ خداوند

عیسی مسیح

به روایت یک جراح

پی یر باربت

این کتاب ترجمه ای است از:

LA PASSION DE N.-S. JESUS-CHRIST

SELON LE CHIRURGIEN

By: Pierre Barbet

فهرست

۵	پیشگفتار
۱۱	فصل اول: کفن مقدس
۱۱	الف) تاریخچه
۱۶	ب) کفن مقدس و پایها
۱۹	ج) توصیف کلی
	(۱) پارچه (۲) سوختگیها (۳) ناخوردگیها
	(۴) آثار جسمانی (۵) آثار خونی
۲۴	د) عکسبرداریها
	(۱) تکنیک (۲) نتایج (۳) نتیجه گیریها
۲۶	ه) شکل گیری اثرات
	(۱) آثار خونی (۲) آثار جسمانی
۳۸	فصل دوم: باستان شناسی و تصلیب
۳۸	الف) کاربرد تصلیب
۳۹	ب) ابزار تصلیب
	(۱) تنه صلیب (۲) چوب افقی (۳) اتصال دو چوب
	(۴) نشستگاه (۵) سکویا تکیه گاه افقی (۶) ابزار تثبیت
۴۴	ج) مقررات تصلیب
	(۱) تازیانه زدن مقدماتی (۲) حمل صلیب (۳) روش تصلیب
	(۴) محافظت نظامی (۵) تدفین و بی تدفینی (۶) ضربه نیزه
۵۰	د) توضیح اناجیل از طریق باستان شناسی
	(۱) محکومیت (۲) تازیانه زدن (۳) گذاشتن تاج خار
	(۴) حمل صلیب (۵) صلیب (۶) میخها
	(۷) آیا عیسی روی صلیب برهنه بود؟
	(۸) به صلیب کشیدن (۸) ضربه نیزه
۶۴	فصل سوم: دلایل مرگ سریع
۶۴	الف) دلایل مقدماتی
۶۹	ب) دلیل قطعی

۷۶	فصل چهارم: رنجهای پیش از تصلیب
۷۷	الف) کلیات
۷۷	ب) صدمات مربوط به شب و دیوان خانه
۷۸	ج) تازیانه زدن
۷۹	د) گذاشتن تاج خار
۸۲	ه) حمل صلیب
۸۶	فصل پنجم: جراحات دستها
۱۰۲	فصل ششم: جراحات پاها
۱۰۸	فصل هفتم: جراحات قلب
۱۲۲	فصل هشتم: پایین آوردن از صلیب و انتقال به قبر
۱۲۷	فصل نهم: تدفین
۱۴۰	فصل دهم: صلیب ویلاندر و صلیب مدرسه علمی
۱۴۳	فصل یازدهم: نتیجه گیریها
۱۴۹	فصل دوازدهم: رنجهای جسمی عیسی
۱۶۴	تصاویر

پیش گفتار

از مدت‌ها پیش، و این اواخر مصرانه‌تر، از من خواسته شده که جمع‌بندی تجربیات کالبدشناسی، تحقیقات باستان‌شناسی، پژوهش‌های کتاب مقدسی و بالأخره تفکرات شخصی‌ام را دربارهٔ رنج‌های خداوند ما عیسی مسیح در کتابی گرد آورم. در حقیقت، این موضوع از پانزده سال پیش ذهن مرا به خود مشغول کرده بود و حتی گاهی تا سرحد وسواس پیش می‌رفت، ولی آیا در دنیای ما موضوع تعمقی مهم‌تر از این رنج‌ها برای انسان وجود دارد؟ در این رنج‌ها دو حقیقت رازگونه که در واقع اهمیت خاصی دارند، یعنی راز تن‌گیری و راز نجات تجسم می‌یابند. البته لازم و کافی است که انسان آن را با تمام جان خود لمس کند و شیوه زندگی‌اش را صادقانه از آن بگیرد. ولی در این واقعهٔ منحصر به فرد که نقطهٔ اوج تاریخ بشری است، هر نکته جزئی، به نظر من، ارزشی بی‌حد و حصر می‌یابد. هرگز از بررسی جزئی‌ترین خصوصیات آن خسته نمی‌شویم حتی وقتی کم‌گویی انجیل‌نگاران و ادارمان می‌کند، تنها بر پایه‌های علمی و نه بر اساس متون مقدس و الهامی، فرضیه‌های کم و بیش محکمی بنا کنیم.

عالمان الهیات می‌توانند رنج‌های روحی منجی را که از زمان اندوه در جتسیمانی، آنجا که او بار گناهان جهان را به دوش می‌گیرد، تا زمان واگذاشته شدن توسط پدر، که بر روی صلیب، نالهٔ «ایلی، ایلی لما سبتنی» را بر زبانش جاری می‌کند تصور نمایند و ما نیز آنها را بازگو کنیم. حتی شاید بتوان گفت که او تنها مزموور باشکوه ۲۲ را با خود زمزمه می‌کرده است. این مزموور با این کلمات شروع می‌شود، بالحنی پرامید ادامه می‌یابد و با سرود پیروزی پرشکوهی پایان می‌گیرد.

اما هنگامی که همین الهیدانان یا مفسرین می‌خواهند رنج‌های جسمانی عیسی را برای ما تشریح کنند، متوجه می‌شویم که چقدر مشکل می‌توانند ما را، حداقل از راه تفکر، در آن سهیم نمایند. ایشان در حقیقت آن را چندان درک نمی‌کنند و در این باره چیزی بیش از موعظه‌های سنتی در باب رنج‌های مسیح بیان نمی‌دارند.

چند سال پیش، دوست خوب من دکتر پاستو، دبیر کل انجمن پزشکان کاتولیک فرانسه، موسوم به انجمن حضرت لوقا، با چند تن از عالی‌مقامان کلیسا، در واتیکان ملاقات نمود. وی در ادامه تحقیقات من، آنچه را که امروز دربارهٔ مرگ عیسی و دردهای دهشتناک او می‌دانیم، و اینکه او چگونه با عضلات گرفته و اختناق مرد برای ایشان توضیح داد. شخصی که در آن زمان هنوز کاردینال پاجلی نامیده می‌شد و همانند دیگران، از همدردی و ترحم رنگ باخته بود در جواب دکتر پاستو گفت: «ما هیچ چیزی در این مورد نمی‌دانستیم، هرگز کسی چنین چیزی به ما نگفته بود.»

بنابراین، بسیار ضروری است که ما پزشکان، کالبدشناسان، فیزیولوژیست‌ها، «ما که می‌دانیم» این حقیقت هولناک را به صدای بلند اعلام کنیم که دانش ناچیز ما تنها به کار بهبود حال برادرانمان نمی‌آید، بلکه خدمت بزرگتری می‌تواند بکند و آنها را روشن نماید.

باید گفت که نخستین علت این نادانی، از کوتاه‌گویی وحشتناک انجیل‌نگاران سرچشمه می‌گیرد: «پیلاتس عیسی را تازیانه زده، تسلیم نمود تا مصلوب شود... پس او را مصلوب نمودند.» تمام مسیحیان حتی اگر اهل مراسم مذهبی نباشند این دو جمله را هر سال چهار بار در هفته مقدس، به شکل‌های گوناگون می‌شنوند. اما این دو جمله در میان قرائت طولانی رنجه قطره‌ای بیش نیست. در سرود آیینی باشکوه چنین می‌خوانیم: در خلال فریادهای جماعت یهودیان، سخنان پر وقار نجات‌دهنده به گوش می‌رسید؛ و روح انسان اگر از پیش آماده نشده باشد، فرصت نمی‌یابد بر رنجهای هولناکی که با این واژه‌های ساده بیان شده‌اند، تأمل کند.

مسلماً انجیل‌نگاران هیچ نیازی نداشتند توضیح بیشتری بدهند. برای مسیحیانی که به تعالیم رسولان گوش می‌سپردند یا بعدها چهار انجیل را می‌خواندند، واژه‌های «تازیانه زدن و تصلیب» توانایی یادآوری بسیار مؤثری داشت. آنان معنای این دو کلمه را می‌دانستند و خود تجربه مستقیمی از آنها داشتند، فرصت یافته بودند که تازیانه زدن و مصلوب کردن را ببینند. ولی برای ما، برای کشیشان ما، اینها دیگر مفهوم چندانی ندارند: می‌توان شکنجه‌ای بیرحمانه را تصور نمود ولی هیچ دیدگاه دقیقی را به وجود نمی‌آورد. بیچاره آن واعظ که بر شکمش می‌کوبد، بدون اینکه بتواند درد صادقانه‌اش را بیان کند: «عیسی رنج کشید؛ بسیار رنج کشید، برای گناهان ما رنج کشید.»

برای کسی که می‌داند موضوع از چه قرار است و چنان رنج می‌کشد که دیگر نمی‌تواند یک راه صلیب طی کند، وسوسه شدیدی پیدا می‌شود که برای واعظ سوت بکشد و به او بگوید عیسی چقدر رنج کشید، چطور رنج کشید و کمیت و کیفیت رنجهایش چه بود و بالأخره به او بگوید که عیسی چگونه خواست بمیرد.

از چند سال پیش، من به اوج شادمانی دست یافته و بهترین پاداش تلاش‌های خود را گرفته‌ام: دانستم که در بسیاری از کلیساها کتاب «رنجهای جسمانی» الهام‌بخش و احیاگر بوده و گاهی به طور کامل، جایگزین موعظه رنجه شده است. حتی در زمان جنگ، در ایسی له مولینو این هیجان شدید را تجربه کردم که نوشته‌ام را در مقابل سیصد داوطلب کشیشی و مدیران روحانی ایشان بخوانم و آنها را با خود به گریه اندازم. و این در نهایت کمالش، رسالت فردی از میان ایمانداران عام بود که به صورتی ظاهراً متناقض نقشها را وارونه می‌کرد. من دیگر درباره رنجه موعظه نمی‌کردم چونکه خود را مبتلای آن می‌دیدم اما هدف اصلی من از انتشار ایده‌هایم با توجه به همین خادمان روحانی کلیسا بود تا آنان بتوانند ایمانشان به عیسای مصلوب را از آن سیراب کنند و در موعظه‌هایشان بگنجانند.

و به همین منظور قبول کردم همه ایده‌های خود را در کتابی گرد آورم و به این ترتیب می‌توانم با سهولت بیشتری آنها را بسط دهم. تجربیات کالبدشناسی من دو سال تمام، سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳، به طول انجامید. نوبر این تحقیقات را به همکاران پزشکی خود در انجمن حضرت لوقا عرضه کردم، چون قضاوت آنها بیش از هر قضاوت دیگری برایم مهم بود. ایشان از ابراز همبستگی پرشور و میهمان‌نوازی با من در بولتن خود کوتاهی نکردند: «دستهای مصلوب» مه ۱۹۳۳؛ «پاهای مصلوب و ضربه نیزه» مارس ۱۹۳۴، «پایین آوردن از صلیب و انتقال به مقبره» مارس ۱۹۳۸؛ «تدفین عیسی» مارس ۱۹۴۸. اولین کاوش‌هایم را در رساله‌ای به نام «پنج زخم مسیح» در ژانویه سال ۱۹۳۵ منتشر کردم؛ چاپ چهارم آن که فصلی درباره پایین آوردن از صلیب به آن اضافه شده بود، در سال ۱۹۴۸ منتشر شد. در ۱۹۴۰ رساله‌ای درباره «رنج‌های جسمانی» عرضه کردم که ابتدا در مجله «زندگی روحانی» چاپ شد و در سال ۱۹۴۸ رساله‌ام درباره «تدفین عیسی» منتشر گردید که تنظیم متن یک سخنرانی بود که آن هم در انجمن حضرت لوقا، شاخه پاریس، ایراد شده بود.

می‌توانم به تأکید بگویم که از زمان پایان تحقیقاتم تا به حال، ایده‌هایی که عرضه شده بود، هیچ افت نکرده‌اند. با وجود این، حاضر هر حقیقت جدیدی که اشتباه مرا ثابت کند بپذیرم. همیشه مراقب بوده‌ام که مسئله را به عنوان مسئله‌ای علمی در نظر بگیرم و نتیجه‌گیری‌هایم را به عنوان فرضیه ارائه دهم، فرضیه‌هایی که به نظر من دارای استحکام قابل قبول هستند، ولی لااقل در مورد جنبه‌های جزئی آن، قابلیت تغییرپذیری دارند. بنابراین فکر می‌کنم هیچ‌گونه تکبر نویسندگی نداشته باشم. هرگز از تعمق درباره این شکنجه و تصاویر کفن مقدس باز نایستاده‌ام و دلایل کالبدشناسی بسیاری، امروز مرا بر آن می‌دارد که حقیقت بی‌چون و چرای آن را بپذیرم و حقیقی بودن آن را تأیید نمایم.

از این تعمق طولانی و دائمی در حالی که هیچ تجربه جدیدی وجود نداشت توضیحات کاملی به دست آمد که به نظر من روشن و در عین حال ساده می‌رسند. به عنوان مثال، ریزش خون به صورت دو شیار از مچ دست که به سبب تناوب در پایین آمدن و خود را بالا کشیدن مصلوب ایجاد شده یا ریزش خون از سینه به طرف پشت که به سبب شیوه انتقال به مقبره حاصل شده است. بعداً در این باره و درباره اینکه چگونه همه نتیجه‌گیری‌های علمی، کاملاً با اناجیل مطابقت دارند، سخن خواهیم گفت.

در ضمن، می‌توان از جانب من مطمئن بود که ادعای این را ندارم که در این کتاب، راه حل کامل و نهایی مربوط به کفن مقدس را عرضه کنم. خدا نکند! بلکه با فروتنی تمام آنچه را که بعد از بررسی طولانی، در نظر من وضعیت فعلی مسئله است یا لااقل تصویر نسبتاً همگون و منطقی‌ای که فعلاً در این باره دارم شرح می‌دهم. آنچه به نظر محل تردید است و آنچه را فکر می‌کنم می‌توان به

طور قطعی مسلم دانست روشن می‌کنم. ویژگی خاص روش علمی و تجربی همین است. در عین حال هرگز فراموش نخواهم کرد که کفن، همانطور که پدر مقدس پیوس یازدهم می‌گفت، هنوز پیچیده در رازهای بسیار است. بدون تردید آینده حقایق اعجاب‌انگیز زیادی برایمان نگاه داشته است.

نکته‌ای که در خلال انتشار کتابهایم متوجه شدم، مشکل فهماندن نتیجه‌گیریهای علمی که به آموزش کافی قبلی نیاز دارند، به غیر متخصصین است. وقتی برای همکارانم می‌نوشتم، مسئله‌ای نداشتم و حرف مرا نیم‌گفته می‌فهمیدند. تمایل طبیعی من به کم‌گویی خود مزیت محسوب می‌شد چون استدلال مرا دقیق‌تر و فشرده‌تر می‌کرد. ولی به دفعات بسیار، افرادی که پزشک نبودند از من توضیحات بیشتری خواسته‌اند و ایراداتی گرفته‌اند که جواب و توضیحات لازم در نوشته‌ام آمده بود. آری، همه اینها به روشنی توضیح داده شده بود ولی در جمله‌هایی که برای غیرمتخصصین بیش از حد کوتاه بشمار می‌رفتند و تکرار هم نشده بودند میخ را به اندازه کافی نکویده بودم. از این تجربه، در چاپهای بعدی استفاده کردم و سعی خواهم کرد در این کتاب، باز هم بهتر عمل کنم. به همین منظور، همه نقل قولها، حتی ساده‌ترین آنها را ترجمه نموده‌ام. گویا اصطلاح «تمام شد» برای بعضی خواننده‌ها مشکل ایجاد کرده بود.

همانطور که ذکر شد تجربیات کالبدشناسی من از زمان به نمایش گذاردن کفن تورین در سال ۱۹۳۱ شروع شده بود. دوست عزیزم، پدر روحانی دارمایاک، که خدا او را در بهشت خود جای داد، به کنفرانس لائیک دانشجویان پزشکی پاریس آمده بود تا عکس‌های جدیدی را به ما نشان دهد، همان عکسهایی که بعدها مورد استفاده من قرار گرفت. او می‌خواست نظر کالبدشناسان را بداند. بنابراین، چون هدف اولیه من (که از آن زمان تا به حال وسیع‌تر شده است) بررسی و تحقیق درباره حقیقت کالبدشناسی این نشانه‌ها بود، طبیعی است که لااقل به طور خلاصه، خواننده را در جریان این شیء مقدس شایان توجه و مباحثات پرشوری که حتی و بخصوص در میان کاتولیکها رایج شده قرار دهم.

به علاوه مطالعات و تحقیقاتم مرا بر آن داشت تا به جستجوی هر آنچه در باستان‌شناسی غیرمذهبی و مذهبی در متون قدیمی (به استثنای کتب مقدسه) و در تاریخ هنر، درباره جزئیات شکنجه مرگبار نزد رومیان یافت می‌شد بپردازم. در داستان ما جلادان سربازان رومی هستند و قاضی نیز حاکمی رومی. در کتاب که مثل رساله کوتاه مجبور نیست مختصر و ارزان قیمت باشد، آزادی این را دارم که نتایج تحقیقات خود و سندهای مربوطه را شرح دهم. کوتاهی نخواهم کرد و از فضل فروشی نیز اجتناب خواهم نمود.

در کتاب «پنج زخم» همانطور که ایجاب می‌کرد، نکات مربوط به رنجهای دیگر عیسی، مقدمات تصلیب یعنی عرق خونین، صدمات زندان، تازیانه، تاج‌گذاری با خار، حمل تصلیب که روی کفن

مقدس اثرات آنها مشاهده می شود را حذف کرده بودم. در اینجا، برای تکمیل کار لازم است به تمام سؤالات و همواره از دید پزشکی آن پاسخ داده شود. همچنین نتیجه گیری های خود را درباره پایین آوردن او از صلیب و حمل او به قبر و نیز تحقیقات تفسیری (امیدوارم مفسرین مرا ببخشند) و نیز پژوهشهای تاریخی و زبان شناختی ام را درباره کفن و تکفین ارائه خواهم داد.

در پایان، به عنوان نتیجه گیری و جمع بندی افکارم، این رنجهای جسمانی را بازسازی خواهم کرد، رنجهائی که تا به حال این قدر در میان کسانی که آنها را «همدردی» می دانند تأثیر ایجاد کرده است. در این مورد از خواننده پوزش می خواهم چون قادر نیستم کوچکترین تغییری در این متن بدهم. بدون هیچگونه جمله پردازی، نوشتن آن به بهای اشکهای زیادی تمام شده است. در روز مختون شدن مسیح به سال ۱۹۴۰ که من آن را یک نفس در حال نوشتن بودم، احساس چنان عمیقی از وضعیت فیضی کاملاً مخصوص به من دست داد که هر چند خودخواهی آن را ندارم که روح القدس را به شهادت بگیرم (همانطور که پولس قدیس می گفت: خدا خود می داند)، باور ندارم که بتوانم بهتر از این کنم.

در واقع، غالباً از خودم پرسیده ام که چرا برای این تحقیقات انتخاب شده ام. می دانم که از چهل سال پیش شدیداً مجذوب تفسیر کتب مقدسه بوده ام و این خرمن شگفت انگیز نوشته ها را که باعث افتخار کلیسای فرانسه است از پدر روحانی لاگرانژ گرفته تا پدر روحانی گرانسون، با ولع بسیار خوانده ام (به نام این دو مرحوم اکتفا می کنم). و بسیارند نوشته های دیگری که لازم است با هم مقایسه شوند و از هر کدام زیباترین خوشه اشان چیده شود. به یمن آموزش خوبی که در علوم کلاسیک دیده بودم، این امکان را یافتم تا نوشته های یونانی و لاتین (متأسفانه نه عبری!) را بررسی کنم. همیشه با شور و شوق فراوان در باستان شناسی و تاریخ هنر، از نقش برجسته های دیوار سرداب ها که دیده ام و به مدت زیاد بررسی کرده ام تا شاهکارهای هنر جدید، مظاهر روح مسیحی را جستجو کرده ام. در پایان باید بگویم که من قبل از هر چیز یک جراح هستم و بنابراین علم تشریح را که مدت زیادی تدریس کرده ام، به خوبی می دانم. سیزده سال در مجاورت اجساد زندگی کرده ام و در تمام زندگی شغلیم، اندام های زنده ها را بررسی کرده ام. بنابراین بدون خودستایی می توانم «رنج و مرگ مسیح از دید یک جراح» را بنویسم، حال بگویم جراح با فرهنگ، چنان که وظیفه حکم می کند که هر جراحی باشد.

خواننده شاید در برابر این (Apologia pro domo) (دفاعیه برای خودش) ساده دلانه لبخند بزند، ولی باید بفهمد که این دفاعیه، پیش از آنکه شرح القاب توجیه کننده باشد، پوزشی است برای گستاخی من، چون اینها همه شدیداً مرا بر آن داشتند که مسئله را با خود در میان بگذارم و امیدوار باشم، تا اگر خدا یاریم کند، به حل آنها نائل آیم. و تازه، زمانی آزمایشهایم را شروع کردم که دیدم در اطرافم هیچ یک از همکارانم به آن نمی پردازند.

ولی هنگامی که فصل نهم کتاب بسیار زیبای اعمال شگفت فرانسیس آسیسی را می‌خواندم، آنجا که برادر ماسئو برای آزمایش فروتنی استادش به فرانسیس قدیس می‌گوید: «چرا تو و نه کسی دیگر؟» و فرانسیس قدیس به برادر ماسئو جواب می‌دهد (خلاصه می‌کنم): «چونکه چشمان خدای متعال در میان گناهکاران، زشت‌تر و بی‌کفایت‌تر... از من ندید، برای اینکه با این عمل فوق‌العاده، مرا انتخاب کرد تا نجابت و بزرگی و زیبایی و قدرت و حکمت دنیا را شرمنده کند، تا بدانند که هر فضیلت و هر عطائی تنها از آن اوست و نه از آن مخلوقات، چونکه هیچکس نمی‌داند در حضور او جلال یابد، که هر کس جلال یابد تنها در خداوند جلال می‌یابد، و هر افتخار و جلالی تا به ابد از آن اوست.» فکر من آسوده شد.

در پایان این مقدمه، باید از مبشرین قلب مقدس ایسودون و ویراستار آنها، دوست قدیمی ام دیلان تشکر کنم که مقالات مرا با از خود گذشتگی برادرانه چاپ و منتشر کرده‌اند، بهتر از این چه می‌توانستم بکنم که این کتاب، که پیشاپیش تا این حد مدیون آنهاست را به دست ایشان بسپارم.

پاریس، عید جمیع مقدسین ۱۹۴۹

فصل اول

کفن مقدس

چنانچه خواننده بخواهد دیدی کلی و سریع در این باره پیدا کند، باید رساله کوچک، دقیق و جامع دوستم آنتوان لوگران «رنج و مرگ مسیح طبق کفن مقدس» را بخواند. کتاب دوم پل وینیون نیز خصوصاً به خاطر شمایل‌های متعددش ارزشمند است.

بیاید با هم کفن مقدس را بررسی کنیم، چونکه من تجربیاتم را از اینجا شروع کردم تا بینم آیا اثراتی که بر آن است با حقایق کالبدشناسی و فیزیولوژیکی مطابقت دارد یا خیر. این تحقیق را بدون پیش داوری آغاز کردم و همانقدر آماده بودم کفن مقدس را یک گول‌زنک بی‌معنی اعلام کنم که حقیقت آن را باز شناسم. ولی کم‌کم متوجه شدم که اثراتی که در ظاهر نامعقول‌تر بودند، در محدوده تجربه بهتر جا گرفتند. تصاویر خونین، مسلماً به دست انسان به وجود نیامده‌اند و تنها می‌توانند لکه‌های ناشی از زخم‌های بدن انسان باشند. دیگر اینکه، هیچ هنرمندی نمی‌تواند، با این همه دقت، چنین تصاویری را در تخیلش پدید آورد. چون هر لکه، نمودار جزئی از آن چیزی است که ما امروز درباره انعقاد خون می‌دانیم و مسلماً در قرن چهاردهم ناشناخته بوده است. حتی امروزه هیچ کس نمی‌تواند چنین تصاویری رسم کند بدون اینکه اشتباهی از او سر بزند.

این نشانه‌های همگون و عاری از هر خطا مرا مصمم کرد که با در نظر گرفتن احتمالات اعلام کنم که از نظر کالبدشناسی - فیزیولوژی، واقعی بودن کفن حقیقتی علمی است.

الف) تاریخچه

به یقین می‌دانیم که روز یکشنبه رستاخیز، پطرس و یوحنا کفن عیسی را در قبر یافتند. اناجیل نظیر که در روایت تدفین تنها به کفن اشاره کرده‌اند، روز یکشنبه از یک "othonia" (پارچه کتانی) سخن می‌گویند (مترجمی به نام ژرسون با زبان شیوای خود در سال ۱۳۰۴ کفن‌ها ترجمه می‌کند). کفن به طور اخص، مسلماً جزو اینهاست. یوحنا رسول که جمعه تنها از "othonia" سخن گفته بود، یکشنبه از "othonia" و "soudarion" سخن می‌گوید. ما به همراه آقای لَوِک خواهیم دید که "soudarion" به زبان آرامی که زبان یوحنا رسول بوده، همان کفن است. اگر این فرض را رد کنیم، باید کفن را جزو "othonia"‌ها بدانیم.

رسولان مسیح با کفن چه کردند؟ با وجود انزجار طبیعی یهودیان که هر چه را در تماس با مرگ باشد، خصوصاً یک پارچه آغشته به خون را ناپاک می‌دانستند، باور کردن این که آنها این یادگار

مقدس رنج و مرگ انسان/خدا را با احترام نگاه نداشته باشند غیرممکن است، بلکه باید اندیشید که آن را با دقت پنهان داشته اند. وظیفه خود می دانستند که آن را در زمان جفاهایی که به کلیسای جوان می رسید از نابودی محافظت کنند، از طرف دیگر امکان نداشت آن را برای تکریم به مسیحیان نوایمان که مثل گذشتگان به کلی از بدنامی تصلیب منزجر بودند، ارائه کرده باشند. بعداً درباره این دوران طولانی که صلیب در زیر نمادها پنهان بود سخن خواهیم گفت. خواهیم دید که چگونه باید تا قرن پنجم و ششم صبر کرد تا اولین صلیب ها را که در ضمن بسیار ساده بودند مشاهده کرد. در قرون هفتم و هشتم صلیب تا اندازه ای رواج یافت و تنها در قرن سیزدهم بود که تکریم رنج و مرگ عیسی رایج گردید.

در اینجا به ذکر یک فرضیه می پردازیم که البته تنها یک فرضیه است ولی با بررسی شکل گیری آثار بجا مانده خواهیم دید که بر پایه پدیده ای بیولوژیکی مرموز ولی مشاهده شده، برقرار است: کاملاً امکان دارد که روی کفن که از همان ابتدا لکه های خون بر خود داشته، در طول سالهای مدید، اثرات جسمانی مشهود نبوده است. ممکن است این اثرات بعدها پدیدار شده باشند. درست مثل کاغذ عکاسی که تصویر مجازی را تا قبل از فرو بردن در مایع ظهور پنهان نگه می دارد.

بنابراین یک دوره نهانی وجود دارد که طی آن، کفن از چشمها پنهان بوده است. حتی می بایست به خوبی پنهان شده باشد تا از هر گونه خطر نابودی محفوظ مانده باشد. رومی ها، پارس ها، مادها، پارت ها، هر یک به نوبه خود اورشلیم و فلسطین را درنوردیده اند، کشتار کرده و مسیحیان را متفرق و کلیساییشان را خراب و غارت کرده اند. در این میان چه بلائی بر سر کفن می آمد؟

نیسفور کالیست[†] در کتاب «تاریخ کلیسایی» خود می نویسد که ملکه پولشری در سال ۴۳۶ در قسطنطنیه دستور ساختن بازلیک مریم مقدس بلاشرون را داد و کتان های تدهین عیسی را که تازه پیدا شده بود در آنجا نهاد. در همانجا بود که کفن در سال ۱۲۰۴ کشف شد. لیکن به گفته گیوم اهل صور در سال ۱۱۷۱ امپراتور مانوئل کومن اشیاء مقدس رنج و مرگ مسیح را به آموری، پادشاه اورشلیم نشان می دهد: نیزه، میخ ها، اسفنج، تاج خار و کفن که در نمازخانه بوکولئون نگهداری می شده اند. روبر کلاری می گوید که همه این اشیاء به اضافه دستمال ورونیک آنجاست اما کفن در بلاشرون نگهداری می شود. ضمناً باید یادآور شد که نیسفور که در سال ۱۲۵۰ درگذشت، بعد از تسخیر قسطنطنیه (سال ۱۲۰۴) کتابش را نوشته و در آن موقع کفن ناپدیده شده بود و از این رو اشتباهی وجود دارد.

اما خیلی قبل از آن، برولیون قدیس، اسقف زاراگوزا که مردی عالم و محتاط بود، در سال ۶۳۱ در نامه چهل و دوم خود به راهب تیون،[†] گویی از چیزی کاملاً آشنا سخن می گوید: «از کفنی که جسم خداوند در آن پیچیده شده بود» و اضافه می کند: «متون مقدس نمی گویند که آن را حفظ کرده اند

ولی نمی توان کسانی را که به حقیقی بودن این کفن اعتقاد دارند خرافی خواند.» در فصل تدهین خواهیم دید «کفنی که جسم عیسی در آن پیچیده شده بود» تنها یک کفن بوده ولی کفن در آن زمان کجا بوده است؟

سه کتاب آدامنان، راهب بندیکتین ایونا را باز می کنیم: «[کفن] بنا بر روایت آرکولف، اسقف فرانسوی، در مکانهای مقدس بوده است» بخش سوم، فصل دهم، در باب کفن خداوند. آرکولف در سال ۶۴۰ به زیارت اورشلیم رفت و در آنجا «کفن خداوند که در قبر در بالای سرش قرار گرفته بود» را مشاهده نمود. اینها دقیقاً کلمات یوحنا رسول هستند. ولی این کفن بنا به گفته آرکولف، قطعه پارچه ای است که طول آن تقریباً هشت پا (حدود ۲۴۰ سانتی متر) تخمین زده می شود. بنا بر این نه یک دستمال بلکه کفن است.

به قدیس، نیز در اوایل قرن سیزدهم در کتاب خود «تاریخ کلیسا» به همین شهادت آرکولف اشاره می کند. در همان دوران، قدیس یوحنا دمشقی در میان اشیای مورد تقدیس مسیحیان، به یک sindon اشاره می کند. در آن زمان sindon و sudarium به صورت دو واژه مترادف به کار می رفته اند.

ظاهراً از همه اینها می توان نتیجه گرفت که در قرن هفتم، کفن در اورشلیم مانده بود یا به آنجا بازگردانده شده بود و تنها پس از آن به قسطنطنیه برده شد. چه زمانی؟ هیچ نمی دانیم. شاید قبل از قرن دوازدهم، چون در آن زمان زائران به چیزی اشاره می کنند که طبق گفته آرکولف منظور کفن است. در هر صورت، در زمان جنگهای صلیبی چهارم در سال ۱۲۰۴، کفن در آنجا بوده است.

روبر کلاری، شوالیه اهل پیکارد که در تسخیر قسطنطنیه به سال ۱۲۰۴ شرکت داشت، اطلاعات موثق تری به ما می دهد. تاریخ پژوهان روبر را مردی با تحصیلات متوسط و کمی ساده می دانند که می توان او را در مورد سیاست شخصیتهای بزرگ مملکتی که خیلی دور از دسترس او هستند گول زد. ولی او در مورد آنچه خودش شخصاً می بیند شاهدی بسیار دقیق و کاملاً صادق است.

وی با دقت زیاد، تمام گنجینه ها و اشیاء مقدسی را که در قصرها و در نمازخانه های کوچک خصوصاً در بوکولئون و بلاشرون دیده توصیف می کند. در بوکولئون تا آنجا که به عیسی مربوط می شود، دو قطعه از صلیب واقعی، قسمت آهنی نیزه، دو میخ، یک شیشه خون، یک ردا و یک تاج دیده است. همچنین پارچه ای که تصویر خداوند ما را بر خود داشته (همانند دستمال ورونیک در رم) - که او جداگانه و با ذکر افسانه ای طولانی به وجود آمدن آن را زمانی که خداوند ما بر مردی مقدس از قسطنطنیه ظاهر شده بود توصیف می کند - و نیز یک سفال که تصویر خداوند روی آن نقش بسته را مشاهده می کند.

ولی او کفن مقدس را در بلاشرون می یابد. همه اینها به زبان خشن اوایل قرن دوازدهم توصیف شده که امروز نیز در لهجه های والونی ها زنده است. باید آن را به صدای بلند و با لهجه شمالی

خواند. شاید هم باید خون والونی در رگها داشت تا بتوان مزه آن را چشید. ترجمه می‌کنم: «و در میان آنها دیری بود که مریم مقدس بلاشرون نامیده می‌شد. در آنجا کفنی بود که خداوند ما در آن پیچیده شده بود. این کفن را هر سال جمعه مقدس برمی‌افراشتند و به این ترتیب می‌شد تصویر خداوند ما را بر آن دید. نه یونانی‌ها و نه فرانسوی‌ها، هرگز ندانستند که وقتی شهر تسخیر شد، بر سر این کفن چه آمد.»

بنابراین، کفن یا دزدیده شد یا اگر به دیده اغماض قضاوت کنیم به غرامت جنگی بدل گردید. حال آنکه به گفته مورخین، کفنی مطابق با توصیف کلاری، توسط پونسه دولاروش اهل فرانسه کتته، پدر اتون دولاروش یکی از فرماندهان اصلی ارتش بورگینیون در جنگهای صلیبی ۱۲۰۴، به دست سراسقف بسانسون سپرده شد. این کفن که ظاهراً همان کفن مورد نظر ماست، تا سال ۱۳۴۹ در کلیسای جامع استیفان مقدس در معرض ستایش مؤمنان قرار داشت. در اینجا یادآور می‌شوم که وینیون در سال ۱۹۳۸، در کتاب خود تردیدهایی درباره حضور کفن در بسانسون ابراز کرده ولی چنین چیزی بسیار محتمل است.

در همان سال ۱۳۴۹، آتش سوزی در کلیسای جامع خرابی‌های زیادی به بار آورد و کفن برای دومین بار ناپدید گردید؛ جعبه آن پیدا شد اما از کفن خبری نبود و احتمال دارد کفن دزدیده شده باشد. شاید همین امر باعث ابهام وضعیت آن و ظهور بدل‌هایی گردید که در طی یک قرن برایش فرض می‌شد. یادآوری این وقایع هنوز در ذهن برخی مورخین که روز به روز از تعدادشان کاسته می‌شود، تردید ایجاد می‌کند. آنها حاضر نیستند ارزش حقیقی سند را در نظر بگیرند و تصاویر آن را بررسی کنند، به این بهانه که حتماً سندی دروغین است، به این می‌ماند که از تحقیق درباره ماه چشم ببوشیم، به این بهانه که هرگز جز یک روی آن را نمی‌بینیم.

هشت سال بعد در سال ۱۳۵۷، کفن این بار در مالکیت کنت ژوفروآ دوشارنی دوباره پدیدار گشت. پادشاه فیلیپ چهارم آن را به وی داده بود و خود پادشاه نیز آن را از یک دزد که ظاهراً یک ورژی بوده دریافت کرده بود. شارنی آن را در آموزشگاه علوم دینی لیری (حوزه اسقفی تروا) که چند سال پیش از آن توسط خود وی بنیان نهاده شده بود قرار داد. تقریباً در همان زمان، در بسانسون، کفن دیگری پیدا شد. از این کفن که مطمئناً بدلی ناشیانه و ناقص نقاشی شده از روی کفن لیری بود، کپی‌های زیادی در دست است، این مسئله (که چندان هم مشکل نبود) توسط فرستادگان کمیته بهداشت عمومی حل شد و با موافقت کشیشان کلیسای جامع، کفن مورد نظر در سال ۱۷۹۴ نابود گردید.

کفن لیری نیز از سوء ظن اسقفان تروا مصون نماند. ابتدا هانری پواتیه و سی سال بعد پیر داریسی با به نمایش گذاردن کفن توسط کشیشان لیری مخالفت کردند. آنها اظهار نارضایتی می‌کردند چون

مؤمنین از اشیای مقدس تروا روی برمی گردانند و به لیری می شتافتند. بزودی، شارنی ها کفن را برگرفتند و سی سال پیش خود نگه داشتند.

در سال ۱۳۸۹، آنها مسئله را با نماینده پاپ جدید آوینیون کلمان هفتم که انشعاب غرب را به تازگی برپا کرده بود و سپس با خود این ضد پاپ در میان گذاشتند. هر دوی آنها با وجود مخالفت اسقف پیر داریسی اجازه نمایش کفن را دادند. سپس در برابر اعتراضات او، کلمان هفتم تصمیم گرفت که اسقف دیگر حق ندارد با نمایش کفن مخالفت کند ولی در هر نمایش اعلام خواهد شد که این درواقع نقاشی ای است که کفن خداوند ما را می نمایاند.

پیر داریسی در یادآوری خاطرات خود از کلمان، اتهامات مهم و نفرت بار سوداگری اشیای مقدس را به کشیشان لیری وارد می سازد. در ضمن ادعا می کند که جانشین سابق او تحقیقاتی انجام داده و اعترافات نقاشی که کفن را ساخته شنیده است.

هرگز از این تحقیقات و اعترافات اثری یافت نشد. اگر نقاشی وجود داشته، به احتمال زیاد کسی است که از کفن لیری برای کشیدن کپی بسانسون استفاده کرده است. در حقیقت همه تصمیمات تنها در جهت منافع شخصی و به استناد سکوت اناجیل درباره وجود چنین آثاری اتخاذ شده اند. به نظر می رسد که خود کفن هرگز بدون سوء نیت بررسی نشده باشد، در غیر این صورت، همانطور که اکنون می بینیم، می دیدند که اثری از رنگ بر آن نیست. ولی ظاهراً، کلمان هفتم پاپ دروغین، هرگز اهمیتی به این مسئله نداده است.

بسیار سخت است که این درگیری های زشت را خلاصه کنیم منتها باید نتیجه بگیریم که کفن درواقع، تنها یک عیب داشته و آن اینکه ضمانت نامه کلیسایی نداشت؛ چگونه می توانست داشته باشد، حال آنکه حضورش در لیری نتیجه دو سرقت بود و پادشاه آن را از یک دزد خریده بود؟ و همین نداشتن کارت شناسایی آن را به آخرین مالکش، مارگریت دو شارنی، وقتی آن را به شیمه آدر بلژیک برد، ایراد می گیرند. به طوری که پس از سیر و سیاحت های فراوان، مارگریت دو شارنی در سال ۱۴۵۲، آن را به آن دو لوسینیان، همسر دوک ساووا هدیه می دهد.

به این ترتیب کفن به شامبری رسید و همانطور که هنوز هم هست، به خاندان ساووا که بیشتر در ایتالیا حکومت می کردند، تعلق گرفت. باشد که به خواست خدا روزی به مقصد واقعی اش، به دست پاپ، جانشین پطرس رسول و نایب عیسی مسیح، تنها مردی که در دنیا شایستگی تملک آن را دارد، برسد!

از اینجا به بعد تاریخچه کفن بسیار شناخته شده است. دوک ساووا برای آن در شامبری نمازخانه مقدسی می سازد و آن را در معرض نمایش قرار می دهند و به گفته آنتوان دولالنگ، مورخ، آزمایش های عجیبی برای اثبات حقیقی بودن آن انجام می گیرد. آن را در روغن می جوشانند و چندین

بار می شویند بدون اینکه بتوانند آثار را از روی آن پاک کنند. چه فکر وحشتناکی، اگر تاریخ نگار درست بگوید و همچنین چه اراده مصممی برای اثبات حقیقی بودن کفن!

چنان که گویی بدرفتاری انسانها کافی نبوده، در سال ۱۵۳۲ آتش سوزی در نمازخانه مقدس روی می دهد که کم مانده بود کفن را نابود کند. یک قطره نقره ذوب شده، گوشه ای از پارچه تا شده را در جعبه اش می سوزاند و دو سری سوختگی با فاصله های مساوی برجای می گذارد که هنوز هم دیده می شوند. خوشبختانه، این سوختگی ها در دو طرف اثر مرکزی قرار دارند. آبی که برای خاموش کردن آتش سوزی استفاده شده، بر تمام سطح کفن، لکه های عریض متقارن ایجاد کرده است. این دومین آتش سوزی کفن، بعد از دومین سرقه آن است.

نتیجه مثبت این حادثه، تجسس قانونی کلیسایی برای اثبات حقیقی بودن کفن آسیب دیده و نیز مرمت آن توسط خواهران کلاریس شامبری است. این دختران مقدس صورت جلسه ای توصیفی با جزئیات تهیه و به کفن ضمیمه کردند.

کفن در ارتباط با پستی و بلندی های وضعیت سیاسی صاحبش، سفرهای زیاد دیگری کرد تا اینکه بالاخره در سال ۱۵۷۸ به تورین رسید. در آنجا قدیس شارل برومه به ستایش آن پرداخت. او نذر کرده بود به شامبری برود ولی دوک ساووا وی را از عبور از کوههای آلپ معاف داشت، به طوری که او تنها از میلان تا تورین را پیاده پیمود.

در آن زمان، کفن در نمازخانه مقدسی که متصل به کلیسای جامع سن ژان بود، قرار گرفت و در آنجا، بسیار به ندرت در معرض نمایش قرار می گرفت. نمایش کفن به اجازه خاندان ساووا بستگی داشت که در این مورد خیلی سخاوت نشان نمی دادند. آخرین نمایش ها در سالهای ۱۸۹۸ (اولین عکس برداری ها) ۱۹۳۱ و ۱۹۳۳ صورت گرفت. این بار آخر، به مناسبت سده مرگ عیسی (ولی احتمالاً اشتباه)، به نمایش گذاشته شد.

ب) کفن مقدس و پاپ ها

رفتار ضد و نقیض و آشکارا سیاسی ضد پاپ کلمان هفتم را دیدیم. اولیس شوالیه مورخ بسیار منتقدی که ظاهراً اهمیت زیادی برای عقیده پر نوسان خود دارد چون خیال می کند دلیلی علیه کفن یافته، می توانست بدون غرض ورزی، احترام مداوم پاپهای بعدی را در کفه ترازو قرار دهد. همین که کفن در شامبری استقرار یافت، پل دوم، کلیسایی را که دوک آمد کفن را در آنجا قرار داده بود با ۱۲ کشیش به کلیسای شورایی ارتقاء داد. سیکستوس چهارم، در سال ۱۴۸۰ نام نمازخانه مقدس بر آن نهاد. ژول دوم در سال ۱۵۰۶ برای آن مراسم آیینی خاصی معین کرد و جشن آن را روز ۴ مه مقرر نمود. لئوی دهم، این جشن را به تمام ساووا گسترش داد و گرگوار سیزدهم علاوه بر گسترش آن به تمام ایالت پیه مون، به زائران کفن مقدس بخشش کامل گناهان را اعطا کرد.

و همه اینها در نوشته‌های رسمی تأیید می‌کنند که کفن همانی است که عیسی را پیچیده در آن در قبر قرار دادند. همه آنها اضافه می‌کنند که تکریم و تقدیس آثار مقدس انسانی نجات دهنده یعنی خون وی، شایسته و ضروری است. دقیقاً علیه همین آیین پرستشی بود که دو اسقف تروا به شدت به پا خاستند و بالأخره توسط ضد پاپ کلمان هفتم تأیید شدند. اهمیت قضیه در این است که بسیاری از تصمیماتی که توسط ضد پاپهای آوینیون اتخاذ شده بود، پس از پایان تفرقه، به وسیلهٔ جانشینان به حق آنها در رم رسمیت یافتند.

برای برشمردن تکریم‌ها و ستایش‌هایی که پاپها در مورد کفن کرده‌اند و بخشش‌هایی که در رابطه با آن عطا کرده یا تأیید نموده‌اند، می‌بایست نام تقریباً تمامی آنها را آورد. پیوس هفتم در سال ۱۸۱۴ وقتی که با افتخار به سرزمین‌های تحت حکومتش بازمی‌گشت رسماً در برابر کفن سجده کرد؛ و لئوی سیزدهم در سال ۱۸۹۸ شادی و تأثرش را از دیدن اولین عکس برداری کفن، اظهار نمود.

از پاپ عزیز کنونی ژان پل دوم قبل از اینکه خود چیزی بگوید، سخنی نخواهیم گفت. صحبت‌مان را به پدر مقدس پیوس یازدهم که یادش گرامی باد، ختم می‌کنیم. آنهایی که او را از نزدیک دیده بودند - و من این افتخار را یافته‌ام - می‌دانند که وی در تفکر بسیار روشنش، چقدر جدی بود و چه دقت علمی‌ای می‌طلبید. او تنها با استدلال‌های محکم و بر پایهٔ واقعیت مجاب می‌شد.

عالیجناب راتی، کفن را در سال ۱۸۹۸ دیده و لطافت پارچه و ظرافت سایه روشن‌ها، فقدان اثر رنگ و بی‌نقص بودن آناتومی بدن را ملاحظه کرده بود. او مدت زیادی را در کتابخانهٔ آمبروزین که در آنجا افکار بولانديست‌ها که نابودگران بزرگ اشپای مقدس دروغین و افسانه‌های متناقض بودند حکومت می‌کرد، سر کرده بود. او با این انضباط‌گاه اندکی خشک، آزموده شده بود. وی در سال ۱۹۳۱ به عکس برداری‌های انری دست یافت و آنها را مطالعه نمود؛ همانطور که عادت او بود آنها را در دسترس نگه می‌داشت؛ هر چه در این باره می‌یافت می‌خواند، از جمله کتاب «پنج زخم» من (این مطلب را از ماخذی بسیار مطمئن دانستم که دوستی دو جانبه‌اش، مرا به عالیجناب پیوند می‌داد). و او مثل همیشه این کتاب را مطالعه نمود یعنی قلم به دست و در حال یادداشت برداری. حتی به من افتخار ملاقات داد. وی مسئله را در تمام جهات زیر و رو می‌کرد، با دقت تمام به صورت علمی و بدون شتاب همانطور که عادت او بود. از هیچ یک از مشکلات تاریخی بی‌خبر نبود، تاریخ تخصص او بود و او بایگانی واتیکان را در اختیار داشت و رئیس آنجا به شمار می‌رفت، همانطور که پاپ‌های قرن شانزدهم بایگانی آوینیون را در دسترس داشتند.

ولی همانطور که پدر ارمایاک نوشته است: «تقدیر چنان مقرر کرده بود که در میان پایها، مقتدرترین و معتبرترین آنها، با مطالعه‌ترین آنها، همانی که کمتر از همه می‌توان به ایمان ساده دلانه متهمش کرد، حکم را صادر کند». البته این حکم هیچ‌گونه جنبهٔ جزمی و انکار ناپذیر ندارد بلکه

عقیده‌ای شخصی در زمینه علمی است منتها ارزش آن در شخصیت بارز مردی است که در مقام و رتبهٔ پاپ است.

عقیدهٔ او بعد از پنج سال کار و تعمق شکل گرفت و همانطور که عادت او بود از اولین موقعیت استفاده می‌کرد تا عقیدهٔ خود را در ملاء عام اعلام کند: او گاهی صحبتش را از بیراهه‌های غیرمنتظره به موضوع مورد نظرش می‌کشاند.

روز ۵ سپتامبر سال ۱۹۳۶، گروهی از زائران جوان فرانسوی را که از زیارت «بانوی ما در پمپی» باز می‌گشتند به حضور پذیرفت. به عنوان یادگاری، عکسهای کفن مقدس را بین آنها توزیع نمود و پس از سخنانی راجع به باکرهٔ مقدس، به آنها گفت: «اینها تصویر پسر الهی اوست و می‌توان گفت گویاترین، زیباترین و عزیزترین تصویری است که می‌توان تصور کرد. این عکسها از آن شیء هنوز رازگونه ولی مسلماً ناساخته به دست انسان (این را می‌توان با استدلال گفت)، منظورم کفن مقدس تورین است، گرفته شده است.» وی در ادامه افزود: «گفتیم رازگونه، چون رازهای بسیاری هنوز این شیء مقدس را در بر گرفته اند؛ ولی یقیناً هیچ شیء دیگری در تقدس به پای آن نمی‌رسد؛ و مسلماً (بعد از این می‌توان با اطمینان و به طور حتم گفت، حتی اگر از همهٔ تفکرات ایمان و تقوای مسیحی درگذریم) کار دست بشر نیست.

او تا لحظه مرگ بر این باور پای بند بود. روز ۲۳ سپتامبر همان سال، با همین کلمات اعتقاد خود را در این باره به همکاران «زندگی روحانی» بیان کرد. کمی قبل از مرگش، روز ۳ فوریه ۱۹۳۹ در یک جلسهٔ رسمی که به مناسبت برخی سالگردها که برای او بسیار عزیز بودند برگزار می‌شد باز هم تصاویر صورت مقدس کفن را توزیع کرد.

چون این تاریخدان فرهیخته، این مرد علم و دانش، نه تنها تمایل نشان داده بود نگاهی به آثار کفن بیندازد، بلکه خواسته بود آنها را بررسی کند مسلماً بر جمله‌ای که باعث تأسف من است و بر زبان پدر ژرفانیون جاری شده صحنه نمی‌گذاشت. البته من با اشتیاق تمام، کار فوق العادهٔ او را دربارهٔ کلیساهای سنگی کپدوکیه خواندم. او می‌گوید: «ما به عمد از برخی شرح و بسطها که از آن طریق می‌خواهند به ما نشان دهند که آثار و ردهای گوناگون روی کفن، جزئی‌ترین شرایط رنجها و تدفین مسیح را می‌نمایاند، حذر می‌کنیم.» این گونه بدبینی سطحی از نظر علمی توجیه ناپذیر است و تنها بی‌حاصلی به بار می‌آورد.

به نظر من، درست عکس این نقطه نظر حقیقتاً سزاوار یک دانشمند است، در هر رشته‌ای که باشد. تمام اشیای مقدس، دلیل واقعی بودنشان را مدیون کاغذها، ضمانت نامه‌های رسمی و تأییدیه‌هایی که ضمیمه اشان شده هستند و بدون این کاغذها، هیچ ارزش حقیقی ندارند و من می‌خواهم بدانم، برای کدام یک از این اشیاء مقدس، تأییدیه‌ها به زمان پیدایش آنها می‌رسد.

برعکس، تنها یک شیء در دنیا وجود دارد که حتی اگر پایه تاریخی نداشته باشد ارزش خود را تماماً حفظ می کند چون دلایل حقیقی بودن آن درونی است، شی ای که دلایل به حق بودنش را در خود دارد و این شیء همان کفن مقدس است. حال بر آثار روی کفن اندکی تأمل کنیم.

ج) توصیف کلی

۱) پارچه - کفن پارچه ای از جنس کتان به عرض ۱ متر و ۱۰ سانتی متر و طول ۴ متر و ۳۶ سانتی متر است. وینیون فرضیه ای ارائه داده مبنی بر اینکه طول کفن بایستی در ابتدا بیشتر بوده باشد و شاید امپراتوران روم شرقی، برای هدیه دادن، از دو انتهای پارچه کوتاه کرده باشند. همانطور که آنتوان لوگران و پدر ارمایاک نوشته اند (پرونده های کفن مقدس، نوامبر ۱۹۳۹) به نظر می رسد که چیزی از کفن کم نشده است. بررسی دقیق تر تصویر جلویی ساق پاها نشان می دهد که تصویر کامل است و تا نوک پا می رود (رجوع کنید به فصل ششم). برعکس، در این قسمت، از عرض قطعه ای بریده شده که با قطعه مشابه با قطعاتی که کلاریس ها در هنگام سوختگی به کار برده بودند، جایگزین شده است.

به کمک **عکسهای بزرگ شده** انری که سطح را ۷ برابر بزرگتر نشان می دهند امکان بررسی ساختار پارچه به راحتی فراهم شد. با این عکسها بهتر از ذره بین می توان جزئیات آن را مطالعه کرد و قضات کاردان در فرانسه و ایتالیا همین کار را کردند. از این بررسی های تخصصی چنین نتیجه می گیریم که پارچه از یک نوع بافته کتانی و بست های آن از نوعی تیغ ماهی است و ساخت قاب آن (۳ در ۲) مستلزم یک دار چهار پداله بوده است. به گفته تیموسی، متخصص اهل تورین، ۴۰ تار و ۲۵ پود در سانتی متر مربع دارد. پارچه از کتان خالص است که با نخ زبری به صورت فشرده و متراکم بافته شده و الیاف آن از کتان طبیعی (رنگ نشده) است. این مسئله بسیار جالب است چون بررسی عکسهای گرفته شده نشان می دهد که تمام تصاویر کفن، از آغشتگی ساده نخها ناشی شده و آغشتگی به علت خاصیت کتان که جاذب خوبی است به آسانی انجام گرفته است. این تحقیق، فرضیه ای را که صد بار تکرار شده و از نقاشی و بنابراین بدلی بودن کفن سخن می گوید تمام و کمال رد می کند. باز هم راجع به موضع گیری مخالفان که معتقد به نگارش نقشها و بنابراین بدلی بودن کفن هستند صحبت خواهیم کرد.

وجود پارچه ای از این نوع در زمان عیسی کاملاً طبیعی و عادی است. در پالمیر و در دورا اوروپوس، بافته های مشابهی پیدا شده و حتی به نظر می رسد که مرکز اولیه این بافته ها در منطقه آرام خصوصاً در سوریه بوده است. بنابراین وجود چنین پارچه هایی در بازار اورشلیم در سال ۳۰ میلادی امکان پذیر بوده است.

۲) سوختگی‌ها - چیزی که در درجه اول جلب توجه می‌کند و برای یک تازه کار در بررسی نقش‌ها اختلال ایجاد می‌کند، علائم سوختگی است که در دو طرف تصاویر مرکزی قرار دارند. رنگ تند و تیره‌تر آنها، نقش‌های اصلی را که خیلی محوترند، تحت الشعاع قرار می‌دهد. مهمترین این سوختگی‌ها به صورت دو ردیف شش تایی هستند که شکل و اندازه مشابه دارند، به جز چهارتای آخری که جزئی‌ترند. به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که پارچه از دو جهت طول و عرض تا خورده بود و سوختگی در یک گوشه پارچه تا شده، به صورت چهارگوش در داخل جعبه اش به وجود آمده است. خوشبختانه، گوشه سوخته شده به کناره‌های پارچه نزدیک بوده؛ بنابراین تقریباً تمام مستطیل مرکزی سالم مانده و تنها شانه‌ها و بازوهای روی تصویر آسیب دیده‌اند.

این سوختگی‌ها همانند اثر اتوی داغ، با هاله‌ای آجری رنگ احاطه شده‌اند. قسمت مرکزی سوختگی‌ها سوراخ شده بود اما خواهران کلاریس شامبری آن را با وصله‌های نو جایگزین کردند. آبی که برای خاموش کردن آتش به کار رفته بود روی پارچه پخش شده، هاله‌های سوختگی را پس زده و لکه‌های عریضی با حاشیه سیاه به جا گذاشته است. این لکه‌ها نیز متقارن ولی متوسط هستند. روی همین خطوطی که سوختگی‌های بزرگ قرار دارند، سوختگی‌های جزئی‌تری نیز به صورت لکه‌های گرد آجری رنگ وجود دارند که مربوط به آتش سوزی قبلی‌تری هستند. این لکه‌ها، روی کپی‌هایی که در سال ۱۵۱۶ برداشته شده و در شهر لیر بلژیک به جا مانده دیده می‌شوند. بنابراین پیش از آتش سوزی شامبری (شاید آتش سوزی بسانسون) وجود داشته‌اند.

۳) تاخوردگی‌ها - غیر از سوختگی‌ها، ممکن است در نظر اول، برخی خطوط عرضی سیاه روی عکس که بر روی نگاتیو کلیشه به رنگ سفید، تصاویر را خط خط می‌کنند، گیج‌کننده باشند، اینها تنها تاخوردگی‌های پارچه هستند که با قاب کردن سبک کفن صاف نشده‌اند. خطوط سیاه، سایه‌های این تاخوردگی‌ها هستند.

۴) آثار جسمانی - در قسمت میانی کفن، دو اثر از بدن دیده می‌شود که سرشان مخالف جهت هم است ولی به هم نمی‌رسند، یکی اثر پشت بدن و دیگری اثر جلوی بدن. اگر فرض کنیم که این آثار یک جسد باشد توضیح آن ساده است. جسد بر پشت، روی نیمه طول کفن خوابانده شده و سپس، نیمه دیگر کفن از روی سر جسد تا پا کشیده شده است. یک مینیاتور مربوط به قرن هفتم (تصویر ۱) این عملکرد را کاملاً نشان می‌دهد. بی‌درنگ متوجه می‌شویم که جسد تصویر خود را روی کفن می‌اندازد و بنابراین آثار روی کفن وارونه هستند.

حتماً دقت کرده‌اید که اگر مردی را نگاه کنید که رو به شما ایستاده نیمه راستش در طرف چپ شماست و نیمه چپش در طرف راست شما. اگر او را از پشت نگاه کنید، طرف راستش در طرف

راست شما و طرف چپش در طرف چپ شماست. این همان چیزی است که روی کلیشه عکس برداری که تصویر را وارونه نشان می‌دهد می‌بینید، یعنی خود جسد را. ولی روی کفن که یک اثر است، همانند عکس، تصویر جلو چنان است که گویی خود را در آینه نگاه می‌کنید. نیمه راست آن همراه با زخم پهلو، سمت راست شما خواهد بود و بالعکس. همینطور روی تصویر مثبت، نیمه چپ طرف راست شما و بالعکس.

رنگ قهوه‌ای سیر این آثار، همانطور که قبلاً گفتیم، از تیره شدن تک تک نخ‌ها که کم و بیش آغشته شده‌اند، پدید آمده است.

در مجموع، آناتومی کاملاً متناسب، خوش قامت و قوی مردی دیده می‌شود که حدود یک متر و هشتاد سانتی متر قد دارد. صورت با وجود جنبه عجیب تمام این اثرات که برای عکاس، تصور یک نگاتیورا به وجود می‌آورد، زیبا و باشکوه است. دو دسته موصورت را در بر گرفته‌اند و به نظر می‌رسد که کمی به جلو کشیده شده‌اند. احتمالاً چانه بند که دهان را بسته نگه می‌داشته از پشت موها رد می‌شده است. در بالای سر، چانه بند احتمالاً بین کفن و بدن فاصله ایجاد کرده و علت فاصله بین دو تصویر پشت و جلو همین است.

پاها به خوبی روی تصویر پشت دیده می‌شوند که در پایین به اثر کامل پای راست منتهی می‌شود. روی تصویر جلو ساقهای پا در قسمت پایین محو می‌شوند، گویی پارچه با فاصله‌ای از قوزک پا کشیده شده باشد. این جزئیات را در زمان بررسی زخمها، تک تک خواهیم دید.

چیزی که در مجموع این آثار جسمانی جلب توجه می‌کند، احساس شگفت‌انگیز برجستگی و سه بعدی بودن آن است. هیچ خطی، هیچ انحنايي، هیچ سایه‌ای نیست و با وجود این، شکل‌ها به طرز شگفت‌انگیزی برجسته به نظر می‌رسند. با یک کار عملی می‌توان این موضوع را نشان داد: من هرگز کپی نقاشی شده یا ترسیم شده ندیده‌ام که به کفن شبیه باشد. در عوض، مدل برجسته‌ای که دوست من دکتر ویلاندر از آن ساخته به طرز خارق‌العاده‌ای یادآور کفن است.

(۵) آثار خونی. این آثار را در همه جوانب می‌بینیم و البته بعداً به طور مفصل آنها را جزء به جزء بررسی خواهیم کرد؛ زخمهای شکنجه با تازیانه، زخمهای حاصل از تاج خار و تمام جراحات محکمه، حمل صلیب، تصلیب و ضربه نیزه روی جسد که در دو مرحله، خون سیاهرگها را خالی کرده است. تمام این آثار خونی، رنگی کاملاً خاص دارند که روی رنگ قهوه‌ای سیر بدن مشخص است. وینیون رنگ آنها را صورتی چرک و کمی بنفش توصیف می‌کند. این رنگها، بسته به زخم و حتی محل زخم، کم و بیش تیره‌اند و این امر باعث می‌شود به طرز اعجاب‌آوری احساس سه بعدی بودن کنیم، چنان که گویی لخته خون ضخامت دارد.

یک خصوصیت مهم دیگر: روی اثر بدن، در همه جا سایه روشن‌هایی وجود دارد که تدریجاً در کناره‌ها محو می‌شوند، در حالی که آثار خونی، حاشیه‌های کاملاً مشخصی دارند به نحوی که حتی روی عکسهای کوچک شده به طور مشخص دیده می‌شوند. ولی روی عکسهای به اندازه طبیعی، گرچه وضوح خود را حفظ می‌کنند و در اطرافشان تصور ضخامت بیشتری می‌دهند، گاه گاهی هاله خیلی کم‌رنگ تری در پیرامونشان دیده می‌شود. همانطور که خواهیم دید، این هاله مربوط به سرم خون است که از لخته تازه روی پوست تراوش می‌شود.

مطلب اساسی درباره این تصاویر خونی را که دائماً به آن اشاره خواهیم کرد می‌خواهم از همین حالا به تأکید بگویم، چون برای افراد غیرپزشک به آسانی قابل درک نیست چرا که با خون تماس دائم ندارند. مطلب این است: چیزی که فوراً توجه جراح را به خود جلب می‌کند (و سپس با بررسی دقیق‌تر تأیید می‌شود)، جنبه تردید‌ناپذیر لخته‌های خون تشکیل شده روی پوست بدن است که همه این نقش برگردان‌ها دارند. می‌بینید، مسئله آنقدر برای من مسلم است که از نقش برگردان سخن می‌گویم. خواهیم دید که این آثار به این طریق پدید آمده‌اند.

وقتی در ماه مه ۱۹۳۳ اولین مقاله خود را درباره جراحات دستها نوشتم، تنها مدرکی که داشتم عکسها بودند، البته عکسهای عالی. بنابراین تمام تصاویر به رنگ تیره کم و بیش پررنگ بودند. برخی نویسندگان، خصوصاً نوگیه دومالیژه^۱ با وجود شهادت‌های قدیمی و معتبر، مثل شهادت خواهران کلاریس شامبری، روی تک رنگ بودن کفن تأکید کرده‌اند. به همین دلیل بعد از دیدن کفن در روشنائی روز در سال ۱۹۳۳، در چاپ اول «پنج زخم مسیح» شهادت زیر را نوشتم:

«در آخرین نمایش کفن که در سال ۱۹۳۳ با اجازه استثنایی به خاطر سال یوبیل رنج و مرگ مسیح انجام شد، به تورین رفتم و توانستم در روز ۱۴ اکتبر، زمانی طولانی به بررسی کفن که در کلیسای جامع در بالای محراب اصلی در قابی عظیم به نمایش گذاشته شده بود و با پروژکتورهای قوی روشن می‌شد پردازم. تصویر همان‌گونه بود که توصیف شده بود، به رنگ قهوه‌ای سیر و تنها زخمها پررنگ‌تر از بقیه، و در مجموع چون شیخ انسانی جلوه می‌کرد.

در روز یکشنبه ۱۵ اکتبر که روز اختتام بود شیء مقدس را از قاب سنگینش که در آن، زیر شیشه، به نمایش گذارده شده بود خارج کردند و ۲۵ کشیش طی مراسم رسمی آن را در قاب سبکش تا روی پله‌های درگاه کلیسای جامع حمل کردند تا آن را پشت زنجیری از دو ردیف سرباز که به حالت آماده باش ایستاده بودند، به جمعیت کثیری که در میدان برای عرض احترام جمع شده بودند، نشان دهند. من جلوی آنها بودم روی پله‌های درگاه و عالیجناب کاردینال فوساتی اسقف اعظم تورین مرحمت کرد و اجازه داد چند دقیقه قاب را روی لبه درگاه بگذارند تا ما بتوانیم به خوبی تماشايش کنیم. آفتاب تازه پشت خانه‌های آن طرف میدان غروب کرده بود. نور شدید ولی غیرمستقیم آن لحظه

برای مشاهده و بررسی، عالی بود. بنابراین کفن را در روشنائی روز، بدون حایل شیشه‌ای و در فاصله‌ای کمتر از یک متر دیدم. ناگهان یکی از قوی‌ترین هیجانانگیزانم را تجربه کردم. چون بدون اینکه انتظارش را داشته باشم، دیدم که تمام تصاویر زخمها، رنگی مشخصاً متفاوت با بقیه آثار بدن دارند و این رنگ، رنگ خون خشک شده بود که پارچه را آغشته کرده بود، چیزی متفاوت با رنگ تصویر بدنی که روی کفن جلوه می‌کرد.

خون در تماس مستقیم، پارچه را رنگین کرده بود و به این دلیل تصویر زخمها به صورت پوزیتیو و بقیه اثرات به صورت نگاتیو هستند.

در نظر کسی که تخصصی در نقاشی ندارد، تعریف رنگ دقیق آن مشکل است ولی زمینه آن بسته به زخمها، قرمز کم و بیش رنگ پریده است (وینیون که رنگ شناس بود می‌گفت: صورتی چرک - بنفش). در پهلوها، سر، دستها و پاها، پررنگ تر و روی زخمهای بی‌شمار تازیانه، کمرنگ تر ولی کاملاً قابل رویت بود. هر جراحی می‌فهمد و شک نمی‌کند که اینها اثرات خون هستند که پارچه را آغشته اند و این خون، خون مسیح است!

من مدتهاست که ایتالیایی‌ها را می‌شناسم و واکنش‌های پرهیجان‌شان برایم دوست‌داشتنی است؛ ولی اعتراف می‌کنم که در آن روز غافلگیر شدم: جمعیت شروع به دست زدن کرد.

من که در روح کاتولیک و جراح خود، در برابر این تجلی ناگهانی منقلب شده بودم، مبهوت از این حضور حقیقی که برایم امری مسلم بود، زانو زدم و در سکوت به پرستش آن پرداختم.

به قصد تمسخر، جمله زیر را به من ایراد گرفته‌اند: «هر جراحی می‌فهمد و شک نمی‌کند که اینها اثرات خون هستند که پارچه را آغشته‌اند.» برای این عیب‌جویان تأسف می‌خورم. البته شاید در خلاصه نویسی افراط کرده باشم ولی کمتر از آنچه به نظر می‌رسد ساده‌ام. یا بهتر بگویم کسانی هستند که بلد نیستند بخوانند و کسانی هستند که نمی‌خواهند بخوانند. بنابراین در چاپ دوم کتاب، پاراگراف زیر را اضافه کردم:

مسلماً یک دلیل دقیقاً علمی برای اثبات اینکه اینها لکه‌های خون هستند، مستلزم آزمایشهای (اگر اجازه آن داده شود) فیزیکی و شیمیایی است، از جمله بررسی با طیف‌نگار پرتوهای هموگلوبین یا مشتقات آن. ولی چون ثابت شده که تصاویر دیگر کار دست بشر نیست و نیز این کفن، جسدی را در خود داشته، این اثرات زخم که دارای چنین جزئیات غنی، این‌گونه واقعی و پیش‌بینی‌نشده هستند، آیا ممکن است با چیزی غیر از خون رنگین شده باشند؟

حال که این کتاب را می‌نویسم و در مقایسه با یک جزوه کوتاه، دست‌بازتری دارم، تفکر را بیشتر بسط خواهم داد تا آنجا که به داده‌ای اساسی برای درک تصاویر خونی یعنی شکل‌گیری لکه‌ها برسم. در بخش «ه، ۱» همین فصل به این مطلب خواهیم پرداخت.

د) عکس برداری ها

۱) تکنیک - جوزپه انری عکاس رسمی کفن مقدس دوازده عکس گرفته که نه تای آنها در حالی گرفته شده که کفن را از قابش بیرون آورده و بدون هیچ پوششی، زیر روشنایی ۱۶۰۰۰ شمع که به خوبی پخش شده، قرار داده اند. سه تای آنها همه پارچه را در بر می گیرد که بزرگترین آنها ۱۲×۴۷ روی پلاک ۴۰×۵۰ است و بقیه، عکسهای جزئیات هستند؛ دو صورت مقدس که یکی از آنها دو سوم اصل و دیگری به اندازه طبیعی است؛ یک صورت مقدس به همراه بالاتنه که دو سوم اصل و روی کلیشه ۴۰×۵۰ و عکسی از پشت روی کلیشه ۴۰×۵۰. بالأخره یک عکس بزرگ شده مستقیم از زخم دست، هفت برابر اندازه طبیعی که به ما اجازه می دهد پارچه را با جزئیاتش بررسی کنیم. عکس دوازدهم از کفن کامل در هنگام نمایش است.

همه این کلیشه ها روی پلاک های اورتوکروماتیک برداشته شده اند. تکنسین ها می توانند همه این جزئیات را در کتابی که انری منتشر نموده بیابند. اضافه می کنم که این کلیشه ها، مسلماً به هیچ وجه رتوش نشده اند و هیچ عمل دیگری غیر از ظهور عادی بر آنها انجام نگرفته. علاوه بر تقید وجدانی دوستم انری، این امر در حضور دفتردار رسمی، توسط یک کمیسیون متخصص عکاسی تأیید شده است. همه کپی ها به تأیید عالیجناب کاردینال فوساتی، اسقف اعظم تورین رسیده اند. از طرف دیگر، تمام جزئیات این عکسهای رسمی با عکسهای غیررسمی که طی نمایش های سالهای ۳۱ و ۳۳ برداشته شده اند تأیید می شوند. بعضی از این عکسها، روز اختتامیه در فضای آزاد گرفته شده اند؛ این را مشخصاً می دانم. نکاتی را که بر روی این عکسها دیده می شوند خلاصه می کنم.

۲) نتایج - روی کلیشه عکس ها، هر چه تصاویر بدن را تشکیل می دهد پوزتو است، مثل عکس روی کاغذ، از هر چیزی که عکاسی شده باشد. در اینجا، بر عکس، این عکس روی کاغذ است که تصویر نگاتیو می دهد یعنی همانطور که روی کفن است. بنابراین، جای بدن روی کفن نگاتیو است و تمام مشخصات کلیشه عکاسی معمولی را دارد، تمام مقیاس ها معکوس هستند، سیاه به سفید، سفید به سیاه. تنها فرق این است که کفن یعنی تصویر نگاتیو، هیچ سایه ای را آنطور که روی یک جسم عکاسی شده می افتد، نشان نمی دهد.

در عوض - و این امر اهمیتی اساسی دارد - سوختگی ها و همچنین تمام تصاویر خونی روی کفن به وضوح پوزتو هستند. روی کلیشه عکاسی، همه به رنگ سفید نقش بسته اند. بنابراین روی کفن، تصاویر پوزتو معمولی هستند و مسلماً زمینه پارچه روی کلیشه سیاه است.

از همه اینها، یک نتیجه اساسی می گیریم: اثرات جسمانی به طریقی پیدا شده اند که اگر همانطور که ما فکر می کنیم طبیعی باشد، تشابهی با پدیده عکاسی دارد. تصاویر خونی بر عکس، تنها ممکن

است با تماس مستقیم به وجود آمده باشند. اینها نقش برگشته لخته های خون هستند؛ در این باره بعداً سخن خواهیم گفت.

نمی توانم همه برداشت های انری را به روشنی خلاصه کنم؛ باید کتابش را خواند، تنها یک کلام بگویم: برگردان های این کلیشه های عکاسی، آنهایی که وجهه پوزتियो و طبیعی صورت مقدس را به ما نشان می دهند، به مانند کلیشه های اصلی بی نقص اند. اینجا نیز دستی در آنها برده نشده و کلیشه را نه روی کاغذ، بلکه روی پلاک حساس آورده اند (مثل دیاپوزتیوها که به موجب شفافیتشان قابل رؤیت هستند) و از این دیاپوزتیو که تصویر را مثل عکس روی کاغذ نشان می دهد، یعنی کفن همانطوری که هست، به عنوان کلیشه برای به روی کاغذ آوردن کلیشه اولیه استفاده شده است.

(۳) نتیجه گیری ها - در اینجا می خواهم تنها نتیجه گیری هایی را که خود انری در صفحه ۵۰ کتابش آورده بازگو کنم:

(الف) دقت مقیاس های منفی اثر، کامل و بی عیب و نقص است؛ مشخصه های این تصویر استثنایی که کار دست انسان نیست، در همه نقاطش جز در مورد لکه های خون دیده می شود.

(ب) وجود هرگونه رنگ یا علامت قلم یا هر نوع تصنعی که کار نقاش یا بدل ساز باشد، غیرممکن است.

(ج) سایه روشن ها در همه جا بدون حاشیه اند. هیچگونه خط یا نقطه چین دور آنها نیست، ولی سایه تدریجی خاص و درجات نور به طور نامحسوس وجود دارند که به طرز عمل عکاسی شبیه است.

(د) لکه های خون که روی تصویر نگاتیو، پوزتیو هستند به خوبی مشخص اند و مشخصه های لکه هایی را دارند که با تماس به وجود می آیند؛ همچنین در ساختارشان بی نظمی هایی هست که کاملاً طبیعی جلوه می کنند.

(ه) آناتومی و برجستگی های تصاویر حقیقی و صحیح هستند: مشخصات فیزیونومی، شخصیت و نژاد را به خوبی می رسانند. بر خلاف آنچه بنا به عکسهای قدیمی تصور می شد این مشخصات با تورم های شدید و شکستگی بینی از بین نرفته اند. عکسهای سال ۱۸۹۸ را از روی کفن که درست کشیده نشده بود، گرفته بودند و نامشخصی خطوط به این مسئله مربوط می شد. (انری مرا خواهد بخشید ولی باید اضافه کنم که به غیر از خراشها و زخمها، تورمی در ناحیه گونه راست و شکستگی غضروف بینی نیز وجود دارد).

(و) قسمت های مربوط به سایه ها، کاملاً فاقد نقش بندی هستند و پارچه را دست نخورده نشان می دهند.

ز) تصویر برگشته نگاتیو عکاسی این چهره، دقت شگفت‌انگیز مقیاس‌های نگاتیو اثر را نشان می‌دهد چون نه تنها فرم، بلکه محتوای روحانی یعنی حالات آن را نیز نشان می‌دهد. نمی‌خواهم روی این نتیجه‌گیری آخری تأکید کنم، خود خواننده می‌تواند در تصاویر تعمق کند، این تصاویر گویاتر از توضیحات من هستند. در این چهره مشخصاً سامی، با وجود اثرات شکنجه و زخمها، چنان آرامش والائی دیده می‌شود که هر چند در این بدن، انسانیت مرده اما الوهیت با اطمینان به رستاخیز آینده، حضور دارد.

هیچ هنرمندی هرگز چهره‌ای قابل مقایسه با این نساخته و من حتی حاضر نیستم درباره بدل‌ها و کپی‌هایی که متأسفانه از آن ساخته‌اند سخنی بگویم و نه حتی از رتوشهایی که به منظور پاک کردن اثر تاخوردگی‌ها انجام داده‌اند. همانطور که ویرژیل در کتاب جهنم دانته می‌گوید: «پس دیگر از آنها سخن نگوئیم، بنگر و بگذر!»

ه) شکل‌گیری اثرات

۱) آثار خونی - از اینجا شروع می‌کنیم چون در حقیقت، تنها اثراتی هستند که می‌توانیم با اطمینان و تقریباً به طور کامل، شکل‌گیری آنها را تصور کنیم. این «تقریباً» همانطور که مسیحیان حتماً حدس زده‌اند، یادآور شرایط رستاخیز هستند که یک راز است. منتقدین افراطی هم از من توضیحی نخواهند خواست.

اثرات خون بر روی کفن، مثل اثرات بدن، تصاویر نقش بسته نیستند، نمی‌گویم عکس برداری چون طریقه شکل‌گیری اینها را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که آیا نور در شکل‌گیری آنها دخالتی داشته یا نه. در هر صورت، دیدیم که شبیه به نگاتیوهای عکاسی هستند. اثرات خونی، تصویر نیستند بلکه مثل عکس برگردان هستند و با خون به وجود آمده‌اند. ولی خون به چه صورت؟ خون مایع یا خون لخته شده، خون منعقد خشک شده یا خون تازه منعقد شده که آب پس می‌دهد؟

قبل از هر چیز یک تصور باطل را کنار بگذاریم. این تصور در اصطلاحی که غالباً از دهان یکی از قدیمی‌ترین مدافعان کفن شنیده‌ام بیان می‌شود: «جاری شدن لخته‌های خون». هر بار که این را می‌شنوم، با وجود اینکه غیره منتظره نیست، از جا می‌پریم. نه! لخته‌ای که روی پوست پدید می‌آید، می‌چسبد و همانجا خشک می‌شود.

نکته دیگر اینکه، لخته خون هرگز داخل بدن یا دقیق‌تر بگوییم در داخل سیاه‌رگها بوجود نمی‌آید. درون رگها خون مایع جریان دارد. دمل خونی، در رگهای مبتلا به تورم جدار ورید (Phlebite) از نظر کالبدشناسی کاملاً چیز دیگری است و تنها در رگهای بیمار پدید می‌آید. در اینجا چنین موردی نداریم.

خون در جسد به صورت مایع باقی می ماند (در مبحث مربوط به زخم قلب توضیح بیشتری خواهم داد) یعنی در واقع در سیاهرگها می ماند. در زمان مرگ، با آخرین انقباضات بطن ها، خون داخل سرخرگها به واسطه ارتجاعی بودنشان در سیاهرگها و مویرگها خالی می شود. خون در سیاهرگها به مدت خیلی زیادی، عملاً تا زمان فاسد شدن به صورت مایع باقی می ماند. حتی چند ساعتی «زنده» می ماند و می توان آن را به انسان زنده منتقل کرد.

وقتی خون از زخم خارج می شود، اگر آن را در ظرفی جمع کنیم، می بینیم که سریع منعقد می شود یعنی به صورت ژله ای سرخ رنگ بسته می شود که آن را لخته می نامیم. این لخته به واسطه تغییر ماده فیبرینوژن که در خون محلول است، به ماده ای دیگر به نام فیبرین که جامد است، به وجود می آید. فیبرین در زنجیره خود حاوی گلبولهای خون است و به همین دلیل سرخ رنگ می باشد. انعقاد در زمان خیلی کوتاهی که از چند دقیقه تجاوز نمی کند انجام می گیرد. در مرحله دوم، لخته جمع می شود و بخش مایع آن یعنی سرم را پس می دهد و خشک می شود.

بنابراین اگر خون موجود زنده یا مرده، از یک زخم پوستی بیرون آید قسمت اعظم آن روی پوست جاری می شود و در مسیر نیروی جاذبه زمین می ریزد. بخشی از خون به دلیل غلظت آن به پوست می چسبد (اگر زخم در یک سطح افقی باشد، به مقدار بیشتر) و روی پوست به سرعت منعقد می شود. اگر جریان ادامه یابد، خون جدید، روی این قشر خون جاری می شود و قشر جدیدی روی قشر قبلی منعقد می گردد. اگر خون در مسیرش به مانعی برخورد کند در آنجا می ماند و بنابراین در آن نقطه ضخامت لخته خون بیشتر خواهد بود.

جمع شدن لخته، پس دادن سرم و سپس خشک شدن روی پوست، همانطور انجام می گیرد که درون ظرف، ولی روی سطحی پهن و با قطری کم، مسلماً این خشک شدن سریع تر است. این توضیحات ابتدایی را مسلماً برای پزشکان نمی دهم. ولی به نظرم لازم آمد چون اغلب متوجه عدم درک اشخاص، حتی در میان اشخاص فهمیده و تحصیل کرده شده ام. پس می بینیم که کفن ممکن است با خون مایع یا لخته هنوز تازه و مرطوب یا لخته های خشک شده، آغشته شده باشد. همچنین می بینیم که اگر لخته خون هنوز تازه باشد، دور لکه از سرمی که خون تازه پس می دهد، هاله ای ایجاد می شود. حال لکه های خون مورد نظر ما به کدام دسته تعلق دارند؟

خون مایع، استثنا است و احتمالاً تنها یک مورد وجود دارد. من تنها جریان خونی که می بینم، از سوراخهای ایجاد شده در پاهاست که در حین انتقال به مقبره به سمت پاشنه پا سرازیر شده. قسمت عمده آن روی کف پا منعقد شده و قبل از خشک شدن روی کفن نقش انداخته اند. ولی قسمتی از این خون، نه روی پا بلکه روی تاخوردگی های پارچه سرازیر شده و از ضخامت پارچه گذشته و تصاویر متقارنی ساخته است که خواهیم دید.

بعضی از لخته‌ها می‌بایست تازه بوده باشند چون مرطوب بوده‌اند. شاید لخته بزرگ جلویی زخم قلب چپین باشد چون ضخامت دارد ولی لخته‌های خونریزی شدید که به طور عرضی در جلو دیده می‌شود (رجوع کنید به فصل هشتم) حتماً چپین بوده‌اند. این لخته‌ها در گودی‌های پارچه‌ای که به شکل تسمه پیچانده شده و برای انتقال جسد به مقبره زیر آن قرار داده‌اند، ایجاد شده‌اند. قسمت عمده این خون که زیاد بوده و از بزرگ سیاهرگ زیرین جاری شده و از زخم باز قلب خارج شده است، می‌بایست در راه ریخته باشد. فقط قسمت مختصری از میان چروکهای تسمه به پوست رسیده و به دلیل گرانروی اش به پوست چسبیده و در آنجا به صورت پیچ در پیچ‌های متعدد که مشخصه جریان خون به سمت پشت است، منعقد شده. این لخته‌ها مسلماً وقتی بدن را روی کفن قرار داده‌اند، تازه تازه بوده و به آسانی نقش انداخته‌اند و سرم زیادی دور نقش‌ها هاله ایجاد کرده‌اند.

بیشتر لخته‌ها در هنگام قرار دادن جسد در کفن، کم و بیش خشک شده بودند، پس چطور نقش انداخته‌اند؟ باید دقت نمائیم که جسد بعد از پیچیده شدن در کفن و پارچه‌هایی که به حدود سی کیلوگرم مَر و عود آغشته بوده، بطور نفوذ ناپذیری بسته شده بود. همچنین می‌دانیم که جسد به مدت زیادی بخار آب متصاعد می‌کند. اغلب فراموش می‌شود که سلولهای جسد، هر کدام به حساب خود به زندگی ادامه می‌دهند. سلولهای پوست نیز مثل بقیه هستند و در زمانهای مختلف می‌میرند. گرچه سلولهای عالی از جمله سلولهای عصبی ظریف تر هستند، ولی بقیه به مدت نسبتاً زیادی بعد از آنها زنده می‌مانند، مرگ کامل تنها با فاسد شدن جسد شروع می‌شود ولی ایمان به ما می‌گوید که عیسی فساد را نشناخت و کفن کاملاً این ایمان را تأیید می‌کند. از طرف دیگر، تمام زخمها و خراش‌هایی که در بدن ایجاد شده بودند، همانند بدن زنده، لنف کم و بیش متعفن ولی مایعی پس می‌داده‌اند.

از همه اینها نتیجه می‌گیریم که بدن در فضائی نمناک غوطه ور بوده که لخته‌های روی پوست و درون زخمها را دوباره مرطوب می‌کرده و این شبیه لخته‌های تازه ولی بدون سرم است. در واقع، منظور من این نیست که فیبرین دوباره مایع می‌شده، این مسئله موضوعی کاملاً متفاوت است. وینون که مسحور تئوری عود آمونیاکی (aloëticoammoniacale) اثرات بخار در شکل‌گیری نقش‌ها بود (این تئوری بعد از سال ۱۹۳۸ خود او را هم دیگر چندان راضی نمی‌کرد)، تصور می‌کرد که آمونیاک، فیبرین را حل نموده و لخته‌ها را دوباره مایع کرده است. او لخته‌های خون را در محیطی آغشته به یک محلول آمونیاکی آزمایش کرد. به هر حال، این دیگر خون طبیعی و زنده نیست، بلکه مایعی رنگین است که می‌توانسته جاری شود و امکان دوباره منعقد شدن را نیز نداشته است. اگر چنین جریان خونی در وضعیت افقی، داخل مقبره پیش می‌آمد، برای تصاویر خونی ما فاجعه می‌شد؛ در واقع، روی کفن، مایع رنگینی جریان نیافته بلکه تنها لخته‌ها بر پارچه نقش انداخته‌اند.

فرضیه وینون نمی‌تواند جوابگوی تصاویر خونی ما باشد بلکه برعکس تصاویر را به هم می‌زند. ولی مهم تر اینکه، این فرضیه از پایه ایراد دارد درست مثل تئوری وی مبنی بر قهوه‌ای شدن عود به

وسیلهٔ آمونیاک. فیبرین می تواند در آمونیاک حل شود ولی من آمونیاکی در کفن نمی بینم. البته کمی اوره پیدا می شود که به واسطهٔ عرق خشک شده روی پوست باقی مانده (؟)، در خون و در لنف نشت کرده از زخمها نیز اوره وجود دارد. هرطور حساب کنیم، مقدار اوره چندان زیاد نیست، ولی مهم تر اینکه، اوره هیچگونه خواص محلول آمونیاک را ندارد. اوره باید اول به کربامات و سپس به کربنات آمونیاک تبدیل شود ولی این تغییرات که در ادرار انجام می گیرد به زمان نسبتاً زیادی احتیاج دارد که با مدت زمان ماندن جسد در قبر همخوانی ندارد. در ضمن این فعل و انفعالات به میکرو ارگانسیم مخصوصی به نام میکروکوکوس اورئا نیاز دارد و هیچ دلیلی نمی بینم که این میکرو ارگانسیم روی سطح بدن موجود بوده باشد. دوست من ولکرینگر، داروساز بیمارستان سن ژوزف آزمایشی به شرح زیر انجام داده است: اوره را روی پوست حیوانی نهاد و بیست ساعت بعد بخارات آمونیاک پدیدار شد. فعل و انفعال شیمیایی، باحضور تمام مواد ضد عفونی کننده حتی مواد ضعیفی مثل **عود**، تأخیر می یابند یا اصلاً انجام نمی گیرند. هیچکدام از این مطالب فرضیهٔ وینیون را تقویت نمی کنند.

بنابراین دو شرط تشکیل آمونیاک، یکی زمان و دیگری تخمیر کننده، هیچکدام وجود ندارند و به این دلیل همواره نسبت به این تئوری شک داشته ام.

برعکس، به نظرم ممکن می رسد که لخته های کم و بیش خشک شده بتوانند در فضای مرطوب، بدون مایع شدن فیبرین به اندازه کافی نمناک شوند که نوعی خمیر کم و بیش نرم تشکیل دهند، و اگر چنین تغییری انجام گرفته باشد، کاملاً می تواند پارچه در تماس را آغشته کند و روی نقش ها هاله های نسبتاً مشخص بیندازد که شکل لخته ها را بازسازی کند؛ این نقش ها به نسبت ضخامت بیشتر لخته ها رنگین تر هستند. وینیون به خوبی مشاهده کرده بود که روی قطره خون منعقد شده که خود را جمع می کند، این ضخامت در پیرامون بیشتر است تا در مرکز و به این ترتیب بسیاری از نقش ها در پیرامون رنگین تر و مرکزشان کم رنگ تر است.

به نظر من، تقریباً تمام تصاویر خونی به همین ترتیب شکل گرفته اند. ولی باید به مورد تصاویری که خون مایع و جاری ایجاد کرده و همچنین به موضوع امکان بازسازی آن توسط یک بدل ساز ماهر باز گردم. تمام کسانی که تجربیاتی دارند می دانند لکهٔ خونی که روی پارچه افتاده باشد، تغییر ناپذیر نیست خصوصاً اگر بافت این پارچه خیلی محکم و متراکم نباشد. روی کمپرس یا پارچهٔ اتاق عمل، می بینم که قطره خون به سرعت پخش می شود، لکه بزرگ می شود و به خورد پارچه می رود و در امتداد نخهای پارچه سریع تر پیش می رود. مثلاً اگر بافت پارچه ضربدری ساده باشد که معمولاً چنین است، در اطراف یک محوطهٔ میانی کم و بیش گرد، چهار جریان کوچک به وجود می آیند که در امتداد نخهای تار و پود جریان می یابند و به این ترتیب یک ضربدر کوچک می سازند.

اگر به جای خون، قطره‌هایی از یک مایع فرارتر مثل تنتور ید به پارچه بپاشیم، این پدیده بیشتر دیده می‌شود و پارچه پر از ستاره‌های قهوه‌ای می‌گردد. این پخش شدن **ناهمگون و جهت‌دار**، هر اندازه که نخ پارچه بیشتر جذب کننده آب باشد بیشتر مشخص است و دیدیم که نخ کتان که پارچه کفن را تشکیل می‌دهد، درشت بافته شده و از الیاف طبیعی و جذب کننده‌ای عالی است.

در واقع نیز روی دو مایع جریان یافته که بر کفن هستند نقش‌های دست یا پیشانی به وضوح نقش انداخته اما **کناره‌های کف پاها نامنظم** و کنگره‌ای‌اند. جالب می‌بود اگر عکس بزرگ شده مستقیمی از آنها داشته باشیم و بتوانیم آن را با عکسی که انری از مچ دست گرفته مقایسه کنیم. در عکس مچ، می‌بینیم که رنگ بندی اثر خون تنها با آغشته شدن نخ به نخ تشکیل شده که هر یک شکل خاص خود را دارد و از بقیه مستقل است. هیچ نوع پخش شدن و نیز هیچ ضخامت ماده رنگی بین نخ‌های قاب پارچه وجود ندارد.

از این جزئیات همچنین نتیجه می‌شود که بدل ساز فرضی برای شبیه سازی این اثرات خونی، بایستی به جای رنگ از خون استفاده می‌کرده و چه کار مشکلی انجام می‌داده و در عین حال هرگز نمی‌توانسته این لکه‌های دارای دوره‌های مشخص را بازسازی کند، لکه‌هایی که با حقیقتی چنین مسلم، شکل لخته‌هایی را که به طور طبیعی روی پوست تشکیل می‌شود تصویر می‌کنند. همین امر، پیشاپیش جواب بدگویان را که در مخالفت با کفن آسوده نخواهند نشست می‌دهد تا روزی که آزمایش‌های فیزیکی که از مدتها پیش از صاحبان کفن خواسته ایم به طریق علمی نشان دهند که این لکه‌ها از خون به وجود آمده‌اند.

در نبود این آزمایش‌های علمی، بررسی تصاویر لخته‌ها مرا مطمئن کرده که این تصاویر نقش برگردان خون منعقد شده هستند. یکی از آنها را در رابطه با تاج خار با جزئیات تشریح خواهیم کرد (فصل چهارم، د). ولی می‌توانم این استدلال را برای همه تصاویر خونی به کار ببرم. در نظر من جراح اینها حقیقتی اعجاب انگیز دارند که در هیچ تصویری هرگز ندیده‌ام.

در تمام نقاشی‌ها، علاوه بر اینکه زخمها را طوری تصویر می‌کنند که با حقیقت مطابقت ندارد، خون جاری را نیز با لبه‌های کم و بیش موازی ترسیم می‌کنند و جای خوشوقتی است اگر قانون جاذبه را رعایت کنند، مثلاً جریان خون را از کف دست به سمت آرنج می‌کشند. ولی اینها جریان خون مایع هستند و نه لخته‌های خون. نقاشان چنین تصور می‌کنند که به این صورت حقیقت‌گرایی می‌کنند!

روی کفن، خون جاری نیست بلکه تنها لخته‌های خون نقش انداخته‌اند؛ این لخته‌ها، بخشی از خون است که روی پوست جریان یافته و منعقد شده. چنانچه گاهی در تشریح کفن، از خون جاری سخن می‌گویم به این دلیل است که این لخته‌ها یادآور خونی هستند که بر پوست جاری شده و سپس منعقد گشته همانطور که یک خط زیبا، با وجود اینکه هیچ حرکتی ندارد ما را به یاد حرکت قلمی می‌اندازد که آن را کشیده است.

در حقیقت، نقاشی هائی که ادعای حقیقت‌گرایی دارند، آنهایی هستند که اشتباهات فیزیولوژیکی فاحش‌تری دارند. این قاعده از محدودهٔ اثرات خونی وسیع‌تر است. عموماً هر تابلوی تصلیب، هرچه بیشتر بخواهد فجایع رنج و مرگ را نشان دهد و بیشتر بخواهد ما را متأثر کند، بیشتر از حقیقت دور می‌شود. شاید سنگسارم کنند ولی باید بگویم گرچه به عنوان هنرمند ارزش یک تابلوی گرونوالد را تحسین می‌کنم، ولی به خود پیچیدن بدن مصلوب او به نظرم کاملاً مسخره می‌آید. با اطمینان به شما می‌گویم که رنج و مرگ مسیح بسیار ساده‌تر و بی‌نهایت دردناک‌تر از اینهاست.

حال می‌توان آنچه را که من بعد از نمایش ۱۹۳۳ کفن در «پنج زخم» نوشتم، درک کرد. از همان زمان، با بررسی اثرات خونی می‌دانستم که واقعاً خون، این تصاویر لخته‌ها را تشکیل داده است. من آنها را باز شناخته بودم، همانطور که انسان عکس یک چهرهٔ آشنا را باز می‌شناسد. به اشتباه فکر می‌کردم که این اثرات با بقیه هم‌رنگ‌اند و در واقع، تصاویر سیاه و سفید کفن را که در نور چراغ گرفته شده بودند دیده بودم. ناگهان در روز روشن، این رنگ صورتی چرک را بر آنها دیدم و دلیلی بر اطمینان قبلی‌ام اضافه شد. بنابراین بدون نادیده گرفتن تحقیقات علمی بعدی، کاملاً حق داشتم بنویسم: «هر جراحی می‌فهمد و شک نمی‌کند که اینها اثرات خون هستند که پارچه را آغشته‌اند و این خون، خون مسیح است.» مسلماً نقطه نظر من علمی‌تر از آنانی است که حاضر نیستند کفن را نگاه کنند.

آیا بررسی این لخته‌ها را تمام کردیم؟ متأسفانه نه! هنوز خیلی مانده و همیشه مشکلات بزرگ و حل‌نشده باقی خواهند ماند: طیف سنجی و عکاسی از تمام مناطق طیف خصوصاً مادون قرمز، رادیوگرافی و دیگر آزمایشاتی که امکان داشته باشد، - چون اجازه آزمایش شیمیایی به نظر غیرممکن می‌رسد - همهٔ این آزمایشها، شاید به ما بگویند که یک روز یک جسد پوشیده از زخم به مدت چند ساعت در این کفن مانده است. هیچ چیز به ما نشان نخواهد داد که این جسد چطور از کفن خارج شده و روی کفن اثرات و نشانه‌های خونریزی را دست نخورده و زیبا به جای گذاشته است، حتی انسان نمی‌تواند جسد شخص دیگری را از کفن درآورد، بدون اینکه این اثرات را خراب کند.

مسلم است که این جسد رستخیز کرده در جلال، می‌توانسته به همان آسانی از این کفن خارج شود که با در بسته وارد اتاق غذاخوری گردد. این مشکل نهایی، از دیدگاه انسانی کاری تقریباً غیرممکن است. در اینجا علم تنها کاری که می‌تواند بکند سکوت است چون در حیطه اش نیست ولی عالم می‌تواند دلیل ملموسی از رستخیز در آن ببیند.

وقتی چاپ اول کتاب «پنج زخم» را منتشر کردم به مدرسه کاربردی رفتم و آن را به دوست دیرینم پرفسور هوولاک دادم تا بخواند. او شیفتهٔ آناتومی بود و آن را در دانشکدهٔ پزشکی پاریس تدریس می‌کرد ولی ایماندار نبود. وی با شوقی فزاینده تجربیات و نتیجه‌گیری‌های مرا پذیرفت و هنگامی

که خواندن رساله را تمام کرد مدتی در سکوت به فکر فرو رفت. سپس، ناگهان با صراحت گویی زیبایش که باعث و بانی دوستی ما بود فریاد زد: «پس رفیق عزیز... عیسی مسیح رستاخیز کرده!» در زندگیم به ندرت چنین تأثر عمیق و در عین حال آرامی را احساس کرده بودم: در مقابل واکنش فردی بی ایمان در برابر یک کار خاصاً علمی که خود او نتایج بی شمارش را درک کرده بود. امید دارم که خدا او را پاداش داده باشد چون چند ماه پس از آن وفات یافت.

(۲) آثار جسمانی - پیش از هر چیز ذکر این نکته لازم است که هر چند می دانیم این آثار چه نیستند اما هیچ ایده دقیقی درباره چگونگی پیدایش آنها نداریم. احتمالاً باید اضافه کنیم که نمی دانیم در چه زمانی پدیدار شده اند. اینها مرا به یاد شناخت سلبی خدا می اندازد که بوناونتور بسیار زیبا آن را بیان نموده است.

این آثار چه نیستند؟ یقیناً بدل، کلاهبرداری و کار دست انسان نیستند و به سختی تصور می کنم که هنوز بتوان این امر را انکار کرد. چنین نقاشی ای می بایست قبل از قرن چهاردهم، زمانی که کفن در لیری پدیدار شد، انجام گرفته باشد. آیا باید بار دیگر همه غیرممکن های چنین فرضیه ای را بازگو کنم؟ این نقاشی حاوی تصویری نگاتیو است، چیزی که قبل از اختراع عکاسی غیرقابل تصور بود. نیایند بگویند که خواهران کلاریس شامبری آن را معکوس کرده اند! بدل شهر لیر قبل از آن انجام شده و زخم قلب در طرف چپ قرار دارد. توصیف این تصویر نگاتیو چنان مشکل است که تمام بدل سازهای قدیم سعی کرده اند آن را با تصویری پوزتیو توصیف کنند و این، تمام جزئیات تصویر را غیرطبیعی می ساخته. حتی هنرمندان جدید که از کفن کپی تهیه کرده اند، مثل رفوژ و گوستی، با وجود شناختی که در این باره داشتند از عهده برنیامده اند: کپی های آنها که به نظر شبیه می آیند، روی کلیشه عکس برداری تصاویری پوزتیو کاملاً متفاوت با کفن نشان می دهند. دلیلش سایه روشنهای کفن است که در نگاتیو تشکیل شده و کمالی مطلق دارند، همانطور که طبیعت یا عدسی شیئی دوربین عکاسی عمل می کند و این در دسترس هیچ نقاشی نیست.

همانطور که دیدیم حتی روی عکس بسیار بزرگ شده مستقیم انری اثری از رنگ نیست (باز هم تأکید می کنم، صحبت از بزرگ شدن یک عکس نیست، بلکه صحبت از دستگاہی است که مستقیماً روی کلیشه، عکس ۷ برابر می اندازد. مانند کسی که ذره بین قوی ای روی چشم داشته باشد). این تصاویر، همانطور که ویال، مدیر موزه های شهری تورین به خوبی نشان داده است، سبک طبیعی ندارند و غیر شخصی هستند، خصوصاً هیچ ربطی با هیچ یک از سبک های قرون وسطائی فرانسوی یا پیه مونته ای ندارند.

چگونه هنرمندی که کفن را به منظور نمایش مذهبی می کشد، جسارت کرده مسیح را کاملاً برهنه

بکشد، کاری که هرگز نشده است؟ چگونه در مغایرت با تمام سنت های شمایل نگاری، یک میخ در میخ و یک انگشت شست پنهان شده در کف دست را کشیده است (که در اغلب بدل های کفن نشان داده می شود)؟ مصلوبی که تنها یک دست و تنها یک پای سوراخ را نشان می دهد و رگه ای از خون در عرض بدن به طرف پشت دارد؟ چگونه بدل ساز، بدون اینکه یک کلمه از علم فیزیولوژی خون بداند، لخته هایی چنین دقیق تصویر کرده و چگونه توانسته آنها را روی پارچه آماده نشده برای نقاشی بکشد؟ تمام هنرمندان خون جاری می کشند و هیچ کدام به فکر کشیدن لخته خون نیفتاده است.

برخی می گویند که نقاشی با خراب شدن رنگ به نگاتیو تبدیل می شود. لازم نمی بینم این گفته را رد کنم چرا که انری عالمانه این کار را کرده است. قسمت های تاریک تر کلیشه به قسمتهای خالی پارچه مربوط اند؛ رنگی که وجود ندارد نمی تواند معکوس شود. از طرف دیگر، من بیست بار کار سیمابو، نقاش اهل آسیسی را دیده ام که هیچ شباهتی به نگاتیوی مثل کفن ندارد.

بنابراین هیچ نقاشی در میان نیست و مخالفان حقیقی بودن کفن که به خوبی این را می دانند، عقب نشینی کرده به این عقیده کلمان نقاش متوسل شده اند که رنگ و تصویر با تماس اندک حاصل می شود. من اصل نقاشی کلمان را دیده ام و تنها یک نقش بندی بی ظرافت در آن است که از نظر فن آوری به هیچ وجه قابل مقایسه با کفن نیست. در اینجا نیز همه اعتراضات ما به امکان چنین نقاشی ای در قرن چهاردهم معتبر می ماند و نمی توان اثر ناقصی را که با چند لکه رنگ به دست آمده تائید نمود. دیدیم که تصویر لخته هایی مثل تصاویر کفن را نمی توان با هیچ رنگی به دست آورد. کلمان نیز در واقع چنین آزمایشی انجام نداده و تعجب آور است که بینم مردمانی اهل علم و دانش (شاید بیش از آن عالم که بتوانند شوخی را بفهمند) چیزی را که در واقع نوعی بازی آتلیه ای است، تجربه ای علمی تلقی کنند. حال برویم سر موضوعات جدی تر چون که هنوز سرخوردگی ها و تردیدهایی در انتظار ماست.

بنابراین جسدی در این کفن بوده است. اما چرا باید جسد مسیح باشد و نه جسد مردی دیگر؟ غالباً این سؤال را می شنویم و از این رو باید در درجه اول به آن پاسخ بگوئیم. بر روی جسد تمام آثار رنجهای مسیح نقش بسته است. می گویند همه این آثار در مورد هر مصلوبی صدق می کند. بله، به علاوه آثار تازیانه و حتی اثر نيزه فرو رفته در قلب که در صورت تقاضای جسد از طرف خانواده به مصلوب می زدند (همانطور که در فصل دوم، ج، ۶ خواهیم دید). ولی تا آنجا که می دانیم، تنها یک مصلوب تاج خار به سر داشته و آن هم مصلوب مورد نظر ماست. در ضمن، اگر این کفن مسیح نبوده، چرا با این همه ارزش و احترام تا به حال نگه داری شده است؟ دیگر اینکه کدام محکوم به مرگ می تواند چنین آثار متانت و عظمت الهی را در چهره اش داشته باشد؟ من اصرار نمی کنم؛ خود خواننده بعد از دیدن این چهره، در کمال فروتنی تصمیم بگیرد.

تئوری وینیون که قدیمی ترین تئوری است، این آثار را تغییر رنگ به قهوه ای می داند که از تاثیر آمونیاک ساطع از بدن بر عودی که روی پارچه پاشیده شده ناشی شده است. این بخارات به نسبت عکس مجذور فاصله برجستگی های بدن با سطح کفن اثر می کنند (شاید آینده به ما بگوید که آیا در این جمله آخر حقیقتی نهفته یا خیر؛ هر چند در مورد تصاویری که زیر جسد تشکیل شده، این حرف به نظر من بی معنی می رسد، بگذریم!) این بخارات از تجزیه اوره (در عرق و خون) که روی سطح جسد جمع شده (؟) ایجاد گردیده است. اینجا دیگر من حاضر نیستم دنبال کنم. کمی پیش در مبحث لخته های به اصطلاح مایع شده به خاطر حل شدن فیبرین، دیدیم که تبدیل اوره به کربنات آمونیاک چقدر با مشکل مواجه می شود و زمان می برد. تئوری وینیون که در نظر اول جالب به نظر می رسید، با مشکلات زیاد دیگری روبه رو می شود؛ و به نظر می رسد که اساساً از پایه ایراد داشته باشد. خود وینیون در سالهای آخر عمرش و از همان سال ۱۹۳۸، ظاهراً دیگر اطمینان چندانی به این تئوری نداشت.

دوست گرانقدرم دون اسکوتی که سالزین و دکتر طب و شیمیدان برجسته ای است و چاپ ایتالیایی کتاب «پنج زخم» مرا عهده دار شد، سنگینی کاری که بدون لطف و مساعدت او می خواستم انجام دهم، یعنی باز نویسی مطلب به زبان ایتالیایی را از دوش من برداشت. وی در سال ۱۹۳۱ تحقیقات زیادی درباره عود، ترکیبات و مشتقات آن انجام داد که البته در اینجا نمی توان آن را به روشنی خلاصه کرد. به عنوان مثال، آلوآتین که از مشتقات عود است در تماس با آب و مواد قلیائی، به واسطه تبدیل شدن به آلوآرژینواتانول، رنگ قهوه ای به خود می گیرد؛ پارچه هایی که چند دقیقه در محلول آلوئین که ماده رنگی آن آلوامودین است، فرو رفته باشد، در مجاورت هوا، در مدت یک ماه، رنگ صورتی چرک به خود می گیرد. در پی این واکنش، تأثیر نور خورشید این رنگ را باز هم زنده تر می کند. در اینجا امکان ظهور تدریجی و دیرگاه آثار روی کفن را درک می کنیم.

ژودیکا و رومانس در سال ۱۹۳۹ به طور جداگانه آثاری روی اجساد به دست آوردند. چیزی که آنها را به هم و به اسکوتی نزدیک می کند، حذف آمونیاک است. هر دوی آنها با تماس ملایم عمل می کنند، ولی ژودیکا با پاشیدن خون روی جسد و آغشتن پارچه به روغن اسانس تربانترین به این آثار می رسد و سایه روشن های تدریجی تصویر، در مجاورت بخار آب گرم به دست می آید؛ رومانس تنها سرم فیزیولوژی (محلول کلرور سدیم) به جسد می پاشد، سپس به پارچه عود می پاشد و تصویر به دست آمده با این روش، هنوز از کمالی که در صورت کفن وجود دارد بسیار دور است. ولی در اینجا چیز جدیدی هست که ادامه تحقیقات در این جهت را به شدت امیدوار کننده می سازد.

در آخر، می خواهم از کار بسیار الهام برانگیزی که دوستم ولکرینگر، داروساز ارشد بیمارستان سن ژوزف در سال ۱۹۴۲ منتشر کرده سخن بگویم. قبلاً آزمایشات او را روی اوره دیدیم. او همچنین

تحقیقاتی دربارهٔ تشکیل رنگها انجام داده که به تحقیقات اسکوتی بسیار نزدیک اند. وی در این تحقیقات (موضوع آثار از دیدگاه علمی)، امری کاملاً بدیع و تصاویری بسیار زیبا ارائه می دهد. تنها تصاویری که در کمال، به تصاویر کفن نزدیک اند. حقیقت اینکه این تصاویر نیز از راه طبیعی به دست آمده اند. بدون استفاده از آمونیاک، و یا عود، و برای بعضی آثار، بدون تماس مستقیم. درست است که در این آزمایش نه با بافت های حیوانی بلکه با بافت های گیاهی عمل شده ولی اینها هم بافت های زنده هستند و از تشابهات بین دو عالم (حیوانی و گیاهی) نیز مطلع هستیم. به عنوان مثال در گیاهان، اوره، اسید اوریک، آلانتوئین و اسید آلانتوئیک وجود دارد. محققى به نام دگرز تبدیل کلروفیل گیاهی و هماتوپورفیرین حیوانی را تحت تأثیر پرتوهای ماورای بنفش در اوروبیلن نشان داده است.

ولکرینگر با تجسس در مجموعه گیاهان خشک قدیمی، تصاویر بسیار ویژه ای یافته که از گیاهان روی کاغذ نقش بسته اند و گیاه را کاملاً شبیه سازی کرده اند (تصاویر ۲۲ و ۲۳). گیاه که سریعاً و کاملاً خشک شده خیلی زود اکثر ویژگی های خارجی اش را از دست می دهد؛ چون روی یک ورق کاغذ و بین دو ورق ثابت مانده، اغلب تصویری بالایی و تصویری پایینی وجود دارد. دومین تصویر، روی ورق پوشش، از ورای ورق نگهدارنده گیاه شکل می گیرد. در صد آب در نمونه هر چقدر که باشد، وجود یا فقدان کلروفیل را درمی یابیم (ریشه ها نیز همین تصویر را می دهند).

ولی این تصاویر در مجموعه گیاهان جدیدتر وجود ندارند و تنها پس از سالهای متمادی پدیدار می گردند. به این ترتیب، این تصاویر روی مجموعه ای از گیاهان متعلق به سال ۱۸۳۶ خیلی واضح اند اما در یک مجموعه سال ۱۹۰۸ که ۳۴ سال از آن گذشته، تصاویر چندان واضح دیده نمی شوند.

این تصاویر ظاهراً در مقابل همهٔ عوامل شیمیایی به غیر از آمونیاک مقاوم اند. آمونیاک به شدت رنگ آنها را خراب می کند و آنها را به صورت حلقهٔ قهوه رنگی به دور نقطه ای که آمونیاک ریخته شده، در می آورد.

این تصاویر «به صورت یک طرح ساده به رنگ سیاه و با تداوم کامل دیده می شوند: بررسی با ذره بین، هیچ خطی را نشان نمی دهد بلکه در مجموع اثراتی بدون حدود مشخص را به تصویر می کشد.» گویی توصیفی از آثار کفن می کنیم! و تنها این نیست. «روی آثار به رنگ سیاه، رگه های برگها، ریزترین انشعابات آن، بریدگی های تیغهٔ برگ... چین ها و وضعیت قطعات مختلف گیاه نسبت به هم با مقایسهٔ دو تصویر بالایی و پایینی تشخیص داده می شود. گیاه در مجموع با دقت کامل روی دو تصویر بازسازی شده است.»

ولی جالب تر از همه اینکه، ولکرینگر از این آثار عکس گرفت و روی کلیشه عکاسی، «برعکس خود تصویر، قسمت‌های برجسته گیاه به رنگ روشن دیده می‌شوند، در حالی که قسمت‌هایی که در صفحات، دورتر قرار دارند تیره تر دیده می‌شوند». کل تصویر، احساس شگفت‌انگیز برجستگی را ایجاد می‌کند و به طور طبیعی، روی زمینه سیاه برجسته می‌نماید.

بنابراین، کلیشه، تصویری طبیعی و پوزتیو از گیاه را می‌دهد که در قدیم بین دو ورق کاغذ گذاشته شده بود. حال این گیاه به یک جسد تبدیل شده است: «جرمی همگون، کم و بیش چروکیده با رنگ قهوه‌ای مایل به سیاه»؛ برجستگی کم‌کم ناپدید شده؛ رگه‌ها تقریباً نامرئی هستند و جزئیات به شدت محو گشته‌اند. نگاتیو این جسد، همین حالت چروکیده را دارد، همین نبود برجستگی، و این گیاه، بسیار پیش از اینکه اولین اثرات نقش بسته خارق‌العاده پدیدار شوند، همین حالت را داشته و این نقش بسته‌ها تنها نقش‌های مشابه با کفن‌اند.

ولکرینگر، در آخر به جای اینکه راه‌حلی برای کفن پیشنهاد کند، از اینکه مشکل جدیدی به وجود آورده پوزش می‌خواهد. با این وجود، این نکته جدید به ما اجازه می‌دهد. و این خود اهمیت زیادی دارد. که با اطمینان بگوئیم، آثار جسد به هر طریقی که شکل گرفته باشند، پدیده‌ای طبیعی بوده چون خود طبیعت مثال دیگری از این پدیده را به ما نشان می‌دهد.

علاوه بر این، آیا نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که شاید کفن، وقتی در قبر پیدا شده، تنها آثار خونی برخوردار داشته و آثار جسمی بعداً و کم‌کم در طی سال‌های متممادی پدیدار گردیده‌اند؟ نوگه دو مالجی در سال ۱۹۲۹ این فرضیه را از دگراثر، عکاس فرانسوی نقل کرده است.

همانطور که می‌توان تصور کرد، هنوز نکات بسیاری درباره کفن وجود دارد که باید روشن کرد. همیشه به ما ایراد می‌گیرند که چرا فلان تحقیق یا بهمان آزمایش را انجام ندادید؟ این حرف اگر تا این حد مسخره نبود، کراهت بار می‌بود. ما در انتظار پیشنهادات مخالفان حقیقی بودن کفن ننشسته‌ایم تا خواستار این تجربیات علمی شویم. پیش از اینها تقاضای چنین آزمایشاتی کرده‌ایم و بیشتر از این هم نخواستیم. یکبار برای همیشه جواب می‌دهیم: اگر کفن به ما تعلق داشت، لااقل ۱۷ سال پیش همه این تحقیقات و آزمایشات انجام گرفته بود، چون برنامه آن در سال ۱۹۳۳ ریخته شده بود و ما از آن زمان تا به حال، دائماً برنامه را تکمیل کرده‌ایم، ولی باید صبور باشیم.

در انتظار آن روز فرخنده، می‌توانیم با جمله‌ای از یک مخالف سرسخت حقیقی بودن کفن، پدر براون، نتیجه‌گیری کنیم. چون همانطور که می‌گویند، همه راه‌ها به رم ختم می‌شوند: «این اثر شگفت‌آور که بر روی پارچه تحسین برانگیز تورین به جای مانده، حقیقت‌گرایی حیرت‌انگیز آن، خصیصه غیرشخصی و تقریباً مجسمه‌گونه بودن آن که مسلماً با نقاشی قرون وسطی وجه مشترکی ندارد، به صورت راز باقی می‌ماند.»

برای تکمیل این گفتار، به همراه پدر مقدس پاپ پیوس یازدهم می‌گوییم: «رازهای بسیاری هنوز این شیء مقدس را در برگرفته‌اند؛ ولی یقیناً هیچ شیء دیگری در تقدس به پای آن نمی‌رسد؛ و مسلماً (بعد از این می‌توان با اطمینان و به طور حتم گفت، حتی اگر از همه تفکرات ایمان و تقوای مسیحی درگذریم) کار دست بشر نیست (۵ سپتامبر ۱۹۳۶).

فصل دوم

باستان‌شناسی و تصلیب

پیش از بررسی رنجهای عیسی، مسلماً بی‌فایده نیست که در آنچه اشکال مختلف باستان‌شناسی، متون ادبی و اسناد هنری درباره تصلیب می‌گویند تحقیق نمائیم. در مورد مطالب این فصل دینی بزرگ به پدر هولزمایستر دارم که در این خصوص، بررسی استادانه و تقریباً کاملی در نشریه‌ای متعلق به انستیتوی کتاب مقدسی واتیکان، انجام داده است. فراوانی و دقت منابع به او اجازه دادند نتیجه‌گیری‌هایی بکنند که اغلب به نظر غیرقابل انکار می‌آیند. چون نمی‌خواهم همه مراجع او را به غیر از معدودی که بررسی کرده‌ام و البته منابع دیگری که وی ذکر نکرده در اینجا نام ببرم، به کسانی که می‌توانند این مقالات یا جزوات بعدی آنها را بیابند و به زبان لاتین بخوانند، شدیداً توصیه می‌کنم به آنچه من در اینجا آورده‌ام بسنده نکنند. لیکن به خود اجازه می‌دهم مسائلی را که در موردشان با وی اختلاف نظر دارم تذکر دهم. دلایل مرگ عیسی را در فصلی مختص به آن خواهم آورد. در واقع این مبحث به اطلاعات پزشکی نیاز دارد که نویسندگان قدیمی و مفسرین به طور عام و این نویسنده به طور خاص نداشته‌اند.

از طرف دیگر، نشانه‌هایی را که تاریخ هنر می‌تواند به ما بدهد به آن اضافه خواهم کرد. ولی در مقام احترام به این کار، نظم و طبقه بندی آن را حفظ می‌کنم.

الف) کاربرد تصلیب

به نظر می‌رسد که یونانی‌ها که از تصلیب نفرت داشتند از آن استفاده‌ای نکرده باشند. در واقع، تنها پس از فتوحات اسکندر بود که یونانیان تصلیب را که از پارسها گرفته بودند وارد تاریخ یونان کردند. این نوع شکنجه، تحت حکومت دیادوکها، در سوریه در زمان حکومت سلوکیان از جمله آنتیوخوس اپیفان، در مصر تحت حکومت بطلمیوسی‌ها مکرراً انجام می‌گرفته. در سیراکوس که شهری یونانی بوده، فرمانروای آن به نام دنیس تیران که فردی مستبد بود احتمالاً آن را از کارتاژی‌ها گرفته بود.

رومیان نیز ظاهراً آن را از کارتاژی‌ها گرفته بودند و اغلب از آن استفاده می‌کردند. ولی در بررسی ابزار شکنجه (قسمت ب) خواهیم دید که در مورد رومیان، این شکنجه در آغاز تنبیهی نسبتاً ساده بود که در مورد برده‌ها به کار می‌رفت و سپس تحول پیدا کرد. ابتدا، در زمان جنگ‌های فراریان از جنگ، دزدان و خصوصاً شورشیان سرکوب شده را به صلیب می‌کشیدند. هرگز در هیچ کجا به اندازه

سرزمین اسرائیل از مجازات صلیب استفاده نشده است: ۲۰۰۰ یهودی شورش توسط کوینتیلیوس واروس، حاکم سوریه پس از مرگ هیروودیس کبیر مصلوب شدند و به گفته فلاویوس ژوزف مورخ یهودی که طرفدار سروران جهان (رومی‌ها) بود، در زمان محاصره اورشلیم برخی روزها تا ۵۰۰ نفر را به صلیب می‌کشیدند.

در زمان صلح، این شکنجه بیشتر به برده‌ها اختصاص داشت. نویسندگان زیادی از جمله تیت لیو، سیسرون و تاسیتوس به این موضوع اشاره کرده‌اند. کمدی‌های پلوت که در آنها بردگان زیادی به چشم می‌خورند، اشارات مستقیمی به این شکنجه دارند که به نظر نویسنده پایان طبیعی زندگیشان همین است: «پدرم، پدر بزرگم، پدر بزرگم و پدر او زندگی خود را این چنین به پایان رساندند.» در ابتدا، تصلیب مختص شورشهای گروهی بردگان مثل شورش اسپارتاکوس بود. پس از سرکوبی این شورش، ۶۰۰۰ صلیب جاده کاپورا که به رم منتهی می‌شد مزین کردند. بعدها، اربابان حق مرگ و زندگی کامل بر بردگان خود را که چون حیوان به شمار می‌آمدند، یافتند. دستور مرگ چنین بود: «صلیب را بر برده بگذارید، و نه برده را بر صلیب». در مبحث بررسی صلیب، مسئله مهم چوب افقی صلیب †(patibulum) را خواهیم دید (ب، ۲؛ ج، ۳؛ د، ۴).

گرچه این دستور در ابتدا به سبب فرار بردگان بینوا یا خطاهای مهم اجرا می‌شد، ولی بعداً به کوچکترین خطاها نیز تعمیم یافت. یادآوری می‌کنم که طبق یک رسم قدیمی و وحشتناک وقتی اربابی به قتل می‌رسید و قاتل او پیدا نمی‌شد، تمامی بردگان خانه را اعدام می‌کردند.

مجازات صلیب گاهی شهروندان رومی را نیز شامل می‌شد؛ و موارد اعدام ورس و لایینوس با صلیب که سیسرون ذکر می‌کند و آن را به تلخی سرزنش می‌نماید استثنائی نبوده است. متون بسیاری وجود دارند مبنی بر این که چنین امری مرتباً پیش می‌آمده لیکن عموماً در مورد شهروندان فرودست، بردگان آزاد شده یا شهرستانی‌ها انجام می‌شده است. منظور سیسرون از این طعنه‌ها این بود که شهروندان کاملاً از این نوع تنبیه مصون باشند ولی در زمان او شهروند بودن متضمن مصونیت کامل در این خصوص نبود. می‌توان تعدادی از شهروندان رومی را نام برد که قانوناً به صلیب کشیده شدند.

ب) ابزار تصلیب

صلیب، طبق قاعده کلی، یعنی صلیب قانونی- اگر بتوان این اصطلاح را به کار برد- از دو قطعه مجزا تشکیل می‌شد که متن هفتاد تنان آن را «چوب دوگانه» می‌نامد (یوشع ۸: ۲۹)، یکی عمودی که در محل خود نصب می‌شد و «تنه صلیب» (stipes crucis) بود و دیگری که متحرک و به صورت افقی روی اولی نصب می‌شد و patibulum یا چوب افقی نامیده می‌شد.

(۱) stipes crucis ، تنهٔ صلیب؛

چون stipes به معنای تنهٔ درخت، تیرک و حتی میخ چوبی است. این قسمت را در ابتدا (crux یا صلیب) می‌نامیدند. همانطور که stauros به یونانی، به معنی تیرکی است که در زمین فرو کرده باشند، و نیز skolops که به معنای میخ چوبی است، به طوری که stauros و skolops را به جای هم به کار می‌بردند و بعضی نویسندگان فعل anaskolopizein را برای تصلیب پطرس رسول و عیسی مسیح به کار برده‌اند.

به تدریج معنای "crux" به مجموع سوار شدهٔ دو چوب، آن طور که امروزه می‌فهمیم، تعمیم داده شد ولی خواهیم دید که crux و stauros به طرز عجیبی هر کدام به تنهایی به جای چوب افقی متحرک به کار رفته‌اند: $\text{stauron bastazein} \neq \text{crucem portare}$ هر دو یعنی «صلیب خود را حمل کردن».

در مورد صلیب اندریاس رسول به شکل X، باید گفت که نویسندگان قدیمی از آن بی‌اطلاع بوده‌اند. اولین اشاره به چنین صلیبی در قرن دهم و اولین تصاویر آن در قرن چهاردهم پیدا شد.

ارتفاع این چوب عمودی یا تیرک چقدر بوده است؟ پدر هولزمایستر دو نوع آن را از هم متمایز می‌داند: "crux humilis" یا صلیب کوتاه و "crux sublimis" یا صلیب بلند ولی همهٔ نقل قول‌هایی که می‌آورد به خوبی نشان می‌دهد که صلیب بلند مختص تصلیب اشخاصی بوده که می‌خواستند آنها را به معرض نمایش بگذارند، این افراد یا شخصیت‌های بلند پایه مانند رگولوس یا بومیلکار اهل کارتاژ بودند یا قاتل اسپانیایی که سزار گالبا برای تمسخر به صلیب بلند کشید چون دعوی شهروندی رم می‌کرد.

در عوض، اکثر صلیب‌ها کوتاه بودند. این امر به حیوانات وحشی که در میدان رها می‌کردند اجازه می‌داد به راحتی مصلوب‌شدگان را بدرند و هوراس به گرگهای اسکیلین (Esquilin) اجازه داد اجساد را بخورند (روی سراسیمی‌های اسکیلین در رم، جنگلی از تیرکها به طور دائم وجود داشت). سوئتون نیز یکی از خصایص نفرت بار نرون را این گونه تعریف می‌کند: نرون دوست داشت خود را به شکل جانوری وحشی درآورد تا در میدان عطش دگرآزاری خود را ارضا نماید.

ضمناً توجه داشته باشیم که تصلیب روی صلیب کوتاه، کار را برای دژخیمان بسیار ساده می‌کرد، خصوصاً وقتی عجله داشتند یا تعداد محکومان زیاد بود. هرگز نباید در این بررسی هادر بارهٔ شکنجه‌ای که گاهی هر روزه اتفاق می‌افتاد، مسئله راحتی کار را که طی استفادهٔ طولانی تکامل یافته بود، فراموش کرد. همیشه باید خود را به جای دژخیم گذاشت.

(۲) furca ≠ patibulum ، چوب افقی

چوب افقی که لااقل در روم منشأ غریبی دارد در ابتدا قطعه چوبی به شکل V بود که فورکا (furca) نامیده می‌شد و در کالسکه‌ها، یوغ ارا به‌های دو چرخ را روی آن می‌بستند. وقتی

می خواستند برده ای را تنیه کنند، این چوب را به گردن او می گذاشتند و دستهایش را به دو شاخه آن بسته وی را در شهر می گرداندند و او می بایست خطای خود را به همه اعلام کند. از اینجا لفظ توهین آمیز *furcifer* یعنی حمل کننده فورکا پیدا شد که در آثار پلوت مشاهده می شود. در این آثار همچنین اصطلاح دیگری می یابیم: «آنها تو را به ضرب سیخک در خیابانها می گردانند و تو *patibulum* حمل می کنی.»

کمی بعد، این گردش تنبیهی با لخت کردن محکوم و تازیانه زدن او در طی مسیر همراه شد. سپس برای راحتی بیشتر، فورکا را روی تیرکی عمودی نصب کردند. این امر، شلاق زدن تا سرحد مرگ محکوم را ممکن ساخت. در زمان نرون، این عمل را تنبیه «طبق سنت نیاکان» می نامیدند. پلوت می نویسد: به تو حق می دهم که مرا به صلیب آویخته با ترکه بزنی؛ «تو را بر روی صلیب می زنند.»

ولی چون همیشه یک فورکا در دسترس نداشتند، به استفاده از قطعه چوب بلندی که برای بستن دو لنگه در به کار می رفت، متوسل شدند. این چوب *patibulum* نامیده می شد (از واژه *patere* یعنی باز بودن). به این ترتیب قطعه چوب افقی صلیب که مسلماً دیگر از یک در به عاریت گرفته نمی شد، مبدل به قطعه چوب بلند و کلفتی شد که توسط محکوم، از محکمه تا دشت تیرک ها حمل می گردید. معمولاً آن را روی گردن وی گذاشته بازوانش را به دو طرف می کشیدند و روی چوب می بستند تا نتواند از دستهایش استفاده کند. حال می فهمیم که چرا حکم مرگ بردگان، «نهادن صلیب روی برده» بوده است. ترتولیان این چوب را به تیرک بزرگ و اصلی دکل کشتی های رومی تشبیه می کند. در زمان کنستانتین یا جانشینان وی، پس از لغو تصلیب، فورکای دیگری پدیدار شد، تیرکی نسبتاً بلند که به یک چنگک به شکل Y منتهی می شد. محکوم را از گردن به آن می آویختند (سرش مانع افتادن او بود) و او در فاصله کوتاهی خفه می شد. این روش، دیگر وجه مشترکی با مرگ تدریجی روی صلیب نداشت.

۳) اتصال دو چوب

بنابراین، دو قطعه چوب مجزا وجود داشت؛ دلایل دیگری مبنی بر حمل صلیب خواهیم دید (فصل چهارم، ه). چگونه چوب افقی را روی تیرک نصب می کردند؟ ظاهراً این کار را به دو روش می توانستند انجام دهند: یا آن را روی تیرک جا نصب می کردند یا در انتهای آن قرار می دادند. به این ترتیب یا صلیبی به شکل + یا به شکل T می ساختند. به نظر می رسد که هیچ متن قدیمی ای که این مسئله را به طور قطع روشن سازد، وجود نداشته باشد. باید تا زمان ژوست لیپسه در قرن شانزدهم

صبر کنیم تا نامهای *crux Immissa* یا *capitata* را برای + و *crux commissa* را برای T در آثار وی بیابیم.

تقریباً همه باستان‌شناسان معاصر فکر می‌کنند که صلیب‌های رومی به شکل T بوده‌اند. در هنر مسیحی، در همه زمانها می‌توان هر دو شکل را یافت هر چند T به نظر قدیمی‌تر می‌رسد، در مورد صلیب عیسی (د، ۵)، به این موضوع خواهیم پرداخت. اگر خود را به جای دژخیمان بگذاریم، مسلم است که در اینجا نیز می‌بینیم که ساختن T برای نجار آسان‌تر بوده است. کافی بود در وسط چوب افقی از پهنا شکافی ایجاد و انتهای تیرک را به شکل زبانه باریک کنند. با یک صلیب متوسط حداکثر دو متری، آویزان کردن محکوم با دست به آسانی انجام می‌گرفت. یادآوری می‌کنم که چوبهای افقی که در سانتا کروس، در رم در پلکانی که به نیایشگاه نقش برجسته‌ها منتهی می‌شود قرار دارد و آن را از آن خطاکار نیکو می‌دانند، دارای این شکاف است.

۴) *sedile*، نشستنگاه

احتمالاً در بعضی موارد، روی سطح جلویی تیرک، در قسمت میانی آن، قطعه چوبی را بطور افقی نصب می‌کردند که از مابین دو ران عبور می‌کرد و پرنیه را نگه می‌داشت. این فرض از سه جمله سنکاناشی می‌شود که در آنها صحبت از «نشستن روی صلیب» و حتی «سوار شدن بر صلیب» است چنان‌که گویی این دندانه، مثل سه پایه‌های شکنجه‌گران قرون وسطی لبه تیزی داشته است. متن سوم از «آویختن به چوب افقی، کشیده شدن به آن و نگه داشته شدن» صحبت می‌کند. ژوستین قدیس نیز از «چوب صلیب که در وسط متصل می‌شود و مثل شاخ جلو می‌آید و مصلوبان را بر آن می‌نشانند» سخن می‌گوید. ایرنائوس قدیس می‌گوید که صلیب پنج انتها دارد و مصلوب روی پنجمی می‌نشیند. ترتولین نیز از *sedilis excessus* سخن می‌گوید که یادآور شاخ اسب تک شاخ است. *sedile* یعنی مسند یا هرگونه جای نشستن و احتمالاً بر مبنای این متن است که نویسندگان معاصر، استخوان واقع در محل تلاقی دو ران را *sedile* می‌نامند و تا آنجا که من می‌دانم چنین چیزی در جای دیگری دیده نمی‌شود.

در هنگام بررسی دلایل مرگ در تصلیب، خواهیم دید که این نشیمن باعث می‌شد احتضار خیلی بیشتر طول بکشد، چون کشیدگی دستها را که باعث تشنج اعضا و خفگی می‌شد تخفیف می‌داد. به احتمال قریب به یقین، همه صلیب‌ها دارای این نشیمن نبوده‌اند و تنها زمانی آن را اضافه می‌کردند که می‌خواستند شکنجه را طولانی‌تر سازند. به آسانی می‌توان تصور کرد که وقتی می‌خواستند صدها صلیب بسازند، نجارها سعی نمی‌کردند چوب عدالت را پیچیده‌تر کنند و کاری اضافه و کاملاً بیهوده انجام دهند.

از طرف دیگر، وقتی جراحات دستها را بررسی می‌کنیم (فصل پنجم)، خواهیم دید به چه دلیل من اطمینان دارم که این نشیمن روی صلیب عیسی وجود نداشته است. این امر همچنین، کوتاهی نسبی احتضار عیسی را توجیه می‌کند.

این نشیمن، تقریباً هیچگاه توسط هنرمندان، نقاشان و مجسمه‌سازان نشان داده نشده است. البته این امر دلیلی بر علیه وجود تاریخی آن، حتی در رنجهای نجات‌دهنده (عیسی) نیست. یقیناً فقط این معنی را می‌دهد که این نشیمن، چیزی زشت و حتی شرم‌آور است.

۵) suppedaneum، سکو یا تکیه‌گاه افقی

در عوض، اغلب هنرمندان و بالاخص هنرمندان جدید، پاهای عیسی را روی سکوئی افقی یا مایل و میخکوب شده به آن نشان می‌دهند. در ادامه به موضوع این سکو که به قول پدر هولزمایستر «هیچ کدام از نویسندگان قدیمی از وجود آن اطلاع نداشتند» باز خواهیم گشت. اولین اشاره به آن در گریگوری اهل تور (قرن ششم) دیده می‌شود. در موقع بررسی میخکوبی پاها (د، ۶) خواهیم دید که این امر، که کاملاً از تخیل هنرمندان نشأت گرفته، چگونه به وجود آمده و توسعه یافته است.

۶) ابزار تثبیت

جای هیچ شک و تردیدی نیست که میخکوبی دستها و پاها، روش اصلی و معمول ثابت نمودن مصلوب روی صلیب بوده است. دلیل تصلیب و وضعیت اجتماعی محکوم هر چه بوده باشد، بردگان و نیز مردان آزاد، یهودیان و همچنین رومی‌ها را میخکوب می‌کرده‌اند.

اولین اشتباهی که استفاده از میخ را منحصرراً به عیسی نسبت می‌دهد می‌توان از آن ترتولیان دانست که می‌نویسد: «تنها او به این شیوه قابل ملاحظه مصلوب شد.» این اشتباه، در زمان ما توسط مومسن تکرار شده است. او مسلماً تاریخ‌دان بزرگی بوده ولی بسیاری از فرضیاتش مورد تردید قرار گرفته‌اند. اولین بار نیست که تحول علوم دعوی خلل ناپذیر بودن تفکر ژرمنی را بی‌رحمانه نقض می‌کند. این که شمایل‌نگاری مسیحی، غالباً مسیح را در میان دو خطاکار که با طناب بسته شده‌اند، نشان می‌دهد از تفکرات ترتولیان سرچشمه می‌گیرد. در حقیقت، هر دو نوع تثبیت (میخ و طناب) از همان اول در میان رومیان ولی جدا از هم استفاده می‌شد. به تاکید می‌گویم که هیچ متنی چه با صراحت و چه به طور ضمنی نمی‌گوید که این دو روش به طور همزمان روی مصلوب‌شدگان انجام گرفته باشد. متخصصین به خوبی می‌دانند که سه میخ یا حداکثر چهار میخ برای تصلیب سریع و محکم، کاملاً کافی است. باقی همه تخیل است.

حتی به نظر من از شیوه میخکوبی خیلی بیشتر استفاده می‌شد. در متون بسیاری نه تنها از میخ، بلکه از سرازیر شدن خون از جراحات روی صلیب یاد شده است. همانطور که در الاغ طلایی اثر اپوله

نوشته شده «این جادوگران که خون جنایتکاران آویخته به صلیب را می‌گیرند تا با آن جادوی شرم‌آورشان را اجرا کنند...» از این هم واضح‌تر، واژه فنی *proshèloun* است که در زبان یونانی اغلب عمل تصلیب را می‌رساند و مترادف *kathèloun* یعنی میخکوب کردن است. هر دوی این واژه‌ها، از ریشه *hèlos* به معنای میخ گرفته شده‌اند. و هنگامی که گزنوفون افسسی می‌گوید که در مصر، مصلوب شدگان را از دست و پا به صلیب طناب پیچ می‌کردند، به وضوح تأکید می‌کند که این روشی محلی است و همین ثابت می‌کند که معمولاً میخکوب می‌کرده‌اند.

دیگر نباید تکرار کرد که طناب پیچ کردن مختص برده‌ها بوده است. پلوت که مرجعی قابل اطمینان در مورد رسومات مربوط به بردگی است، از واژه‌های *offigere, adfigere* به معنای «میخکوب کردن» استفاده می‌کند: «دیگران بزودی تو را به صلیب میخکوب می‌کنند. ترانیون برده می‌گوید: «چه کسی به جای من مصلوب می‌شود؟ به اولین کسی که به سوی صلیب بدود یک سکه می‌دهم ولی به شرطی که دو بار پاها و دو بار بازوهایش را میخ بکوبند» دو بار در اینجا تنها به هدف استهزاء آمده، دو میخ برای هر یک از دستها و پاها، برای اطمینان به اینکه فرار نخواهد کرد. واژه «بازوها» (با کمی اغراق) می‌تواند نشانه چیزی باشد که ما به صورت تجربی ثابت خواهیم کرد: میخها را نه بر کف دستها بلکه بر مچها می‌کوبیدند.

ج) مقررات تصلیب

به نظر می‌رسد که مقررات تصلیب، تک‌تک با مجموعه‌ای از قوانین و قواعد داخلی معین شده بودند. البته این امر همواره مانع ابداعات و امیال دیگر آزاری دژخیمان نمی‌شد.

۱) **تازیانه زدن مقدماتی.** در اینجا منظور از تازیانه زدن، شکنجه‌ای مستقل یا حتی روشی برای کشتن محکومان نیست، بلکه تازیانه‌ای است که پیامد قانونی هر نوع اعدام بوده است. هر که به مرگ چه اعدام بر روی صلیب و چه هر نوع مرگ دیگر از جمله گردن زدن (تیت لیو) یا سوزاندن (فلاویوس ژوزف) محکوم می‌شد، پیش از آن حتماً تازیانه می‌خورد. به گفته مومسن، تنها سناتورها، سربازان و زنانی که حق شهروندی داشتند از تازیانه خوردن مستثنی بودند.

در مورد کسانی که گردن زده می‌شدند، او را نه با تازیانه بلکه با ترکه می‌زدند. این تنبیه با ترکه‌های درخت و توسط یکی از صاحب‌منصبان انجام می‌شد: «آنها را لخت می‌کنند، با ترکه می‌زنند و با تبر [گردنشان را] می‌زنند (تیت لیو).

البته همانطور که دیدیم تازیانه از سنتهای قدیمی روم بوده است ولی در زمان اسکندر، آنتیوخوس اپیفان و در کارتاژ نیز این تنبیه انجام می‌شد. به هر صورت غالباً با اصطلاح «تصلیب پس از تازیانه» مواجه می‌شویم.

در ابتدا تازیانه زدن بر روی صلیب انجام می شد ولی بعدها در محل محکمه انجام می گرفت. محکوم را به ستونی می بستند (احتمالاً دستهایش را در بالای سرش به هم می بستند). پلوت می نویسد: «او را به داخل بیرید و محکم به ستون ببندید.»

پس از تازیانه، محکوم را لخت می کردند و برهنه و تازیانه خورده، در حالی که چوب افقی صلیب خود را حمل می کرد به سمت محل اعدام می رفت (سیسرون).

از چه ابزاری برای تازیانه زدن استفاده می شد؟ دیدیم که ترکه زدن با ترکه های صاحب منصب رومی انجام می گرفت. تازیانه زدن مستلزم تازیانه است که ابزاری مخصوصاً رومی بود. این شیء دسته کوتاهی داشت و روی آن چندین تسمه ضخیم و طویل - عموماً دو تسمه - نصب شده بود. به فاصله اندکی از انتهای تسمه ها، گلوله هایی از سرب یا استخوان قوزک پای گوسفند بسته شده بود. تسمه ها کم و بیش پوست را می بریدند و گلوله ها یا استخوانها، جراحات عمیق و کوفته ای در پوست به وجود می آوردند و باعث خونریزی و کاهش قابل توجه مقاومت حیاتی می شدند. روی کفن عیسی، به وفور نشانه های جراحات ناشی از این ابزار وحشتناک و اثرات خونینی را که روی پوست گذاشته مشاهده می کنیم.

در قوانین عبرانیان تعداد ضربه های تازیانه مطلقاً به ۴۰ ضربه محدود می شد. ولی فریسیان که مردمان مقیدی بودند و می خواستند مطمئن باشند که از این حد تجاوز نکرده اند، تعداد ضربه ها را به ۱-۴۰ یعنی ۳۹ تخفیف می دادند. در میان رومی ها، قانون هیچ حدودی به جز الزام به نکشتن محکوم زیر ضربات قائل نبود؛ محکوم می بایست آن قدر توان داشته باشد که چوب افقی صلیب خود را حمل کند و مطابق قانون، روی صلیب بمیرد. چنانکه هوراس می گوید گاهی «چنان با تازیانه پاره پاره می شد که دژخیم منقلب می گشت.»

(۲) حمل صلیب. بنابراین محکوم که پیشاپیش، آنطور که باید، تازیانه خورده بود، پای پیاده و بدون لباس در حالی که چوب افقی صلیب خود را حمل می کرد، مسیر محکمه تا میدان تصلیب را طی می کرد؛ در آنجا تیرک صلیب در میان جنگلی از تیرکهای مشابه در انتظار او بود. لازم است بگوئیم که اصطلاح «حمل صلیب خود» تنها در متون یونانی یا ربی ها یافت می شود (پلوتارک، آرتمیدور، شاریتون، تفسیرهای یهودیان از سفر پیدایش، عهد جدید) و در زبان لاتین، این اصطلاح تنها در کتاب مقدس لاتین پیدا می شود. همانطور که دیدیم تحولات مربوط به زبان باعث شد که چوب افقی، صلیب خوانده شود.

در میان نویسندگان لاتین، هرگز با اصطلاح «حمل صلیب خود» مواجه نمی شویم بلکه در عوض می گویند «حمل چوب افقی». دنیس اهل هالیکارناس جزئیات این کار را در اثر خود به نام «تاریخ

روم» تشریح نموده است. چوب افقی روی شانه قرار می‌گرفت و بازوان در حالت عمود بر بدن کشیده می‌شد و سپس روی سینه، بازوها و دستها طناب می‌پیچیدند. بنابراین محکوم تنها چوب افقی را حمل می‌کرد.

در میان متون مختلفی که می‌توانیم نقل کنیم، پلوت همه اینها را در یک فرمول موجز خلاصه می‌کند: «چوب افقی خود را از میان شهر حمل کند و روی صلیب می‌خکوب شود. patibulatus به محکومی می‌گفتند که صلیبش را حمل می‌کرد.

بر عکس چوب افقی، تیرک صلیب در محل اعدام در انتظار محکوم بود. سیسرون در مخالفت با لایبنوس فریاد برمی‌آورد که «در میدان مریخ، صلیب را به طور دائمی برای اعدام شهروندان کاشته است.» اصطلاح «کاشتن به طور دائمی» را در آثار ورینس و فلاویوس ژوزف نیز می‌یابیم. حتی پولیب نقل می‌کند که در کارتاژ، مصلوبی از صلیبی آویزان بود که جسد دیگری را نیز بر خود داشت. در رم، Champs Esquilins معادل میدان اعدام بود که به خاطر آثار هوراس شهرت زیادی یافته است. به قول ساگلیو یک جنگل واقعی صلیب، یک بیشه تیرک در آنجا روئیده بود. این محل در خارج دروازه اسکیلین بود و کسانی که با شهر رم آشنائی دارند این محل در حدود میدان فعلی ویکتور امانوئل با فاصله کمی از سنت ماری مازور قرار دارد.

دلیل دیگری نیز استقرار کامل این رسم را تأیید می‌کند. اینکه، چوب افقی نزدیک ۵۰ کیلو وزن داشت و وزن کل صلیب از ۱۰۰ کیلو تجاوز می‌کرد. همان حمل چوب افقی برای مردی که تازیانه سختی را تحمل کرده و مقداری از خون و توانش را از دست داده بود، کاری بس دشوار بود؛ پس چگونه می‌توانست صلیبی کامل با بیش از ۱۰۰ کیلو وزن را حمل کند؟ چون صحبت از کشیدن آن نیست بلکه در تمام متون سخن از «حمل کردن» است و هرگز از «کشیدن» سخنی به میان نیامده است.

در آخر ذکر این نکته ضروری است که پیشاپیش صلیب، نوشته‌ای بر چوب حمل می‌شد به نام «تقصیرنامه» که روی آن، نام محکوم و گناهی را که به خاطر آن محکوم شده بود نوشته بودند. سپس تقصیرنامه را روی صلیب نصب می‌کردند.

۳) روش تصلیب

همه نکاتی که درباره حمل چوب افقی و نصب در محل تیرک صلیب گفته شد، مستلزم استفاده از روشی است که جمله فیرمیکوس ماترنوس به خوبی آن را نشان می‌دهد: «محکوم به چوب افقی می‌خکوب و سپس به بالای صلیب کشیده می‌شود.»

وقتی تصلیب با طناب پیچ انجام می‌شد، کافی بود چوب افقی را که محکوم به آن طناب پیچ شده بود، آویزان کرد و سپس پاهای او را با چند دور طناب به تیرک بست. وقتی تصلیب با می‌خکوبی

انجام می شد، اول طناب محکوم را باز می کردند و سپس او را روی زمین می خوابانند، به طوری که شانه هایش روی چوب افقی قرار بگیرد، آنگاه دستهای او را می کشیدند و به دو انتهای چوب افقی میخکوب می کردند. سپس وی را با چوب افقی بلند می کردند و به بالای تیرک می آویختند. پس از آن، پاهای او را صاف روی تیرک میخ می کوبیدند.

بلند کردن فرد مصلوب و چوب افقی نسبتاً آسان انجام می گرفت، خصوصاً اگر صلیب خیلی بلند نبود و از دو متر تجاوز نمی کرد چهار مرد به آسانی می توانستند چوب افقی و محکوم را سردست بلند کنند. وزن آن حداکثر به ۱۳۰ کیلو می رسید. در صورت لزوم می توانستند محکوم را از پشت روی نردبانی کوتاه که به تیرک تکیه داشت بالا ببرند. اگر صلیب بلند بود می بایست از چنگک برای بلند کردن چوب افقی استفاده کنند یا از دو نردبان بلند که در دو طرف تیرک قرار می دادند. به هر حال مشکلی وجود نداشت.

از طرف دیگر، اصطلاحات به کار رفته برای تصلیب مؤید این روش و بیانگر عمل بالا بردن می باشند. اصطلاحات یونانی *epibainein ton stauron*, *anabainein eis ton stauron* یعنی «بالا بردن روی صلیب» و در زبان لاتین *in crucem ascendere* همان معنی *in crucem agi, tolli*، *elevari* «بالا کشیدن روی صلیب» را می دهد، حتی اصطلاح *in crucem salire* که بازی با کلمات غیر قابل ترجمه است متضمن همین معنی می باشد. بنابراین باید تصلیب روی صلیب کامل چه خوابیده روی زمین و چه عمودی روی صلیب کاملاً بر پا را از ذهنمان بیرون کنیم.

به نظر می رسد که عیسی خود این روش را تشریح کرده باشد، آنجا که سرنوشت پطرس رسول را این گونه برایش پیش بینی می کند: «دستهای خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته به جایی که نمی خواهی تو را خواهند برد.» دراز کردن دستها یعنی قرار دادن چوب افقی روی شانه ها و اعضای بالایی (بازوان) محکوم. و او را می بستند تا به محل اعدام ببرند.

اضافه می کنم که بسته به امیال و تفنن دژخیمان گاهی ممکن بود تفاوتهایی در این روش معمول تصلیب ایجاد شود. مثلاً گاهی مصلوب را در میان دود قرار می دادند یا آتش می زدند یا وضعیت معمول تصلیب را تغییر می دادند و محکوم را سر به پایین میخکوب می کردند همانطور که در زمان دیوکلتیان در فلسطین انجام می شد (اوزبیوس). همه می دانند که طبق گفته اوریجن، پطرس رسول به این صورت مصلوب شد.

۴) محافظت نظامی

طبق قانون، هر اعدامی توسط یک مجموعه کامل نظامی انجام می گرفت که تحت فرمان یک یوزباشی (سنتوریون) بود. سنکا می گوید: «یوزباشی گروه محکومین به اعدام را به جلو می راند.»

گروه نظامیانی که وظیفه تازیانه زدن را به عهده داشتند محکوم را از محکمه تا محل اعدام همراهی می‌کردند. همچنین، اجرا کنندگان تصلیب و نیز محافظینی که پای صلیب نگهبانی می‌کردند از میان لشکریان انتخاب می‌شدند تا دوستان مصلوب شدگان، آنها را آزاد نکنند؛ بنابراین نگهبانی تا زمان مرگ حتمی محکومان ادامه داشت «از ترس اینکه مبادا جسد را برای تدفین بردارند.» پس جسد مصلوب شدگان چه می‌شد؟

۵) تدفین و بی تدفینی

اجساد معمولاً روی صلیب می‌ماندند و طعمه پرنندگان شکاری و حیوانات وحشی می‌شدند. هوراس در جواب برده بی‌گناهی می‌گوید: «روی صلیب طعمه کلاغها نخواهی شد» و در جای دیگری می‌نویسد: «سپس اعضای تدفین نشده، توسط گرگها و پرنندگان اسکیلن پراکنده می‌شد.» متون دیگری نیز به همین موضوع پرداخته‌اند (پترونه، سنکا، آرتمیدور).

لیکن خانواده‌هایی که می‌خواستند کفن و دفن آبرومندی برای آنها تدارک ببینند، می‌توانستند اجساد را طلب کنند، حتی ظاهراً قانون بدون مشکل و بدون پرداخت هرگونه پولی، این لطف نهایی را مجاز می‌دانست. قانون حتی خاکستر آنهایی را که به زنده سوزی محکوم می‌شدند پس می‌داد. چیزی که وجود این قاعده ترحم‌آمیز را نشان می‌دهد، دقیقاً استثناهایی هستند که به آنها اشاره شده، یعنی مواردی که این اجازه رایگان داده نشده است.

سیسرون در یکی از آثار خود به تندی از ورس انتقاد می‌کند که برای پس دادن اجساد اعدام شدگان به خانواده‌هایشان که نمی‌خواستند آنها طعمه درندگان شوند، پول زیادی گرفته است. این باج‌گیری، چنان که سیسرون می‌گوید، خلاف قانون بوده است.

از طرف دیگر، قاضی بنا به اجازه‌ای که داشت می‌توانست در بعضی موارد، به دلایل مختلف که عموماً تنفر از محکوم بوده، تقاضا را رد کند. می‌توان گفت که این امر نوعی تشدید محکومیت به حساب می‌آمده که از جمله جنایت بی‌حرمتی به قیصر چنین عاقبتی در پی داشته است. و سپازیان محکومیت بعضی هم قطاران یاغی را این‌گونه تشدید نمود که اجساد آنها بدون کفن سر راه انداخته شود (سوئه تون). اغسطوس قیصر پس از جنگ فیلیپی‌ها، برای اسیری عالی‌مقام که در موردش از او تمنا شده بود، اجازه کفن و دفن را نپذیرفت و در جواب گفته بود که بزودی به کار لاشخورها خواهد آمد (سوئه تون). همینطور فلاکوس، امیر مصر در سال ۳۸ میلادی برای برخی یهودیان مصلوب شده اجازه کفن و دفن نداد (فیلون).

۶) ضربه نیزه

بعدها در مجموعه قوانین معروف به Digeste همین قواعد را می‌یابیم: «نباید مانع استرداد اجساد محکومان به مرگ به خانواده‌هایشان شد... اجساد محکومان دفن نمی‌شوند، مگر اینکه چنین اجازه‌ای را درخواست کرده باشند و با آن موافقت شده باشد. گاهی آن را رد می‌کنند، خصوصاً برای محکومان به بی‌حرمتی به قیصر.» مجموعه قوانین فوق هر چند مربوط به قرن ششم است ولی جمع بندی همه قوانین قدیمی است که به دلیل موج سنت‌گرایی حقوقدانان رومی آن زمان، مطمئناً بیانگر سنتها و قوانین زمان مورد نظر ماست.

به علاوه کوینتیلیان که در قرن اول می‌زیسته، می‌نویسد: «مأمور اجرای اعدام مانع دفن کسانی که ضربه دیده اند نمی‌شود.» واژه «ضربه دیده» (percussos)، اگر اشتباه نکنم در اینجا مسئله جدیدی را مطرح می‌کند که مستقیماً به مورد ما مربوط می‌شود. معنای حقیقی percussos چیست؟ یقیناً مربوط به خود اعدام یا تازیانه نیست؛ چون در مورد شخص محکوم به مرگ به خوبی می‌دانیم که او را تازیانه زده به صلیب کشیده‌اند. بنابراین سخن از ضربه‌ای خاص است که بعد از تصلیب وارد می‌شد و ما را شدیداً به یاد «تیر خلاص» می‌اندازد، تیری که در گوش تیرباران شده شلیک می‌کنند، حتی اگر به طور حتم مرده باشد. بنابراین می‌توان جمله کوینتیلیان را این طور تعبیر کرد: «مأمور اجرای اعدام اجازه می‌دهد مصلوبان را پس از دریافت ضربه خلاص دفن کنند.»

این ضربه خلاص قانونی که اجازه می‌داد دژخیم جسد را به خانواده شخص اعدام شده تحویل دهد، چه بود؟ اوریجن در رساله «تفسیر انجیل متی» همانطور که پدر هولزمایستر می‌گوید، از percussio sub alas سخن گفته که مسلماً ضربه‌ای به قلب است ولی با بررسی متن می‌بینیم ضربه‌ای بوده که گاهی درست پس از تصلیب زده می‌شد تا محکوم را سریعاً بکشد. او می‌گوید که عیسی این ضربه را دریافت نکرده بود و همین امر سبب تعجب پیلاطس در برابر مرگ سریع او گشت.

ولی در اینجا متنی از سکستوس امپیریوس، فیلسوف و دانشمند طبیب قرن سوم داریم که می‌گوید: «جراحت قلب موجب مرگ است.» بنابراین به نظر می‌رسد که کوینتیلیان به این ضربه خلاص اشاره می‌کند.

پس وقتی خانواده در طلب جسد برمی‌آمد، دژخیم می‌بایست ابتدا ضربه خلاص را بزند و از آنجا که معمولاً دژخیم از میان سربازان انتخاب می‌شد، این ضربه با اسلحه‌ای زده می‌شد که سرباز دم دست داشت یعنی نیزه یا زوبین. در ادامه خواهیم دید که این ضربه به قلب که بر طرف راست سینه وارد می‌شد، حتماً ضربه‌ای دقیق و شناخته شده در فنون شمشیر بازی ارتش روم بوده و حتماً به مرگ منجر می‌شد. این ضربه، مرگ حقیقی محکوم را تضمین می‌کرد و در صورت لزوم باعث مرگ وی می‌شد.

د) توضیح اناجیل از طریق باستان‌شناسی

۱) محکومیت

محکومیت می‌بایست به عللی باشد که در قوانین روم ذکر شده بود. در اورشلیم تنها پیلطس دارای «حق مرگ و زندگی» بود و یهودیان با تلخی و تندى این مطلب را به وی گوشزد می‌کنند. دلایل نفرت شورای قوم را مسلماً نمی‌توان در مقابل این مأمور رومی بیان کرد. بنابراین آنان در ابتدا عیسی را به شوراندن ملت متهم کردند ولی بازجویی کوتاه و بی‌ثمر هیروودیس این اتهام را در ذهن پیلطس از میان می‌برد. او سه بار تکرار می‌کند: «اینک هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است» (لوقا)، آنگاه یهودیان دلیل می‌آورند که او خود را پسر خدا می‌داند و طبق قانون، این امر مستوجب مرگ است. ولی، این کلام ابداً در والی مؤثر واقع نمی‌شود بلکه درست برعکس، در روحیه خرافاتی‌اش، او را کمابیش نگران می‌سازد؛ در نظر فرد بت‌پرست، پسر خدا قهرمان محسوب می‌شود. مسلم است که پیلطس همه‌گونه تلاش می‌کند تا این مرد را که به وضوح بیگناه و در نظر وی قابل احترام است، آزاد کند. تنها پس از همه‌این بیراهه‌روی‌ها و پس و پیش کردن‌هاست که بالأخره یهودیان دلیلی می‌یابند که پیلطس را مجبور به محکوم نمودن او می‌کند: «او خود را پادشاه می‌داند و اگر تو او را رها کنی، دوست قیصر نیستی.» یهودیان تدبیری کاملاً شیطانی اندیشیدند چون اتهام «شورش علیه قیصر» در قانون وجود دارد و عمیقاً اضطراب خودخواهانه مأمور بدبخت مستعمراتی را بیدار می‌کند. اضطراب اینکه مورد پسند حکومت مرکزی واقع نشود و احیاناً جزو اقدام شورش علیه امپراتور به حساب آید. اینجا دیگر هوسهای نیک‌خواهی و عدالت‌جویی که به خودی خود در وجود یک رومی خشن شگفت‌انگیز است (و سزاوار تحفیفی است که آگوستین قدیس در گناه او قائل می‌شود)، در برابر اتهام سنگینی که برای قاضی بی‌توجه، پیامدهای خطرناک دارد، همه ناپدید می‌شوند. اینجا دیگر محکومیت خود به خود انجام می‌گیرد و قانون در برابر این اتهام یعنی شورش علیه قیصر، دستور به مجازات مرگ بر صلیب می‌دهد.

پیلطس با نوشتن عبارت «عیسی ناصری، پادشاه یهودیان» روی تقصیرنامه، از یهودیان انتقام می‌گیرد و با وجود اعتراضات آنها، آن را همچنان نگه می‌دارد: «آنچه نوشتم، نوشتم» این نشانه انتقام‌جویی و بدخلقی اوست.

۲) تازیانه زدن

سؤال اینجاست که آیا این تازیانه زدن همانی است که قانوناً قبل از مرگ انجام می‌شده یا تنبیهی مجزاست. متی و مرقس در حل این مشکل کمکی نمی‌کنند چون می‌نویسند: «آنگاه عیسی را تازیانه زده تسلیم نمود تا او را مصلوب کنند.» این جملات تنها بازگویی پی‌در پی حوادث و امری است که در همه محکومیت‌های منتهی به مرگ انجام می‌شد.

در انجیل لوقا، پیلاطس دوبار به یهودیان می‌گوید: «پس او را تنبیه نموده، رها خواهیم کرد.» این نشان می‌دهد که او می‌خواسته تازیانه را به عنوان تنبیهی مخصوص انجام دهد، ولی گفته نشده که این کار را کرده است. اما یوحنا که غالباً واضح تر سخن می‌گوید وقتی لازم می‌بیند که تناقض گوئی موجود در انجیل نظیر را تکمیل کند، به عنوان شاهد عینی جزئیات محکمه را برایمان توضیح می‌دهد. پیلاطس به یهودیان می‌گوید که عیسی را بازجوئی کرده و او را بی‌گناه یافته است و به آنها پیشنهاد می‌کند که وی را برای عید گذر آزاد کند اما یهودیان برابر با او می‌خواهند. «پس پیلاطس عیسی را گرفته تازیانه زد» (یوحنا ۱۹:۱). او را تازیانه می‌زنند و بر سرش تاج خار می‌گذارند. پیلاطس می‌گوید: «اینک آن مرد» و یهودیان او را متهم می‌کنند که خود را پسر خدا می‌نامد، پیلاطس مضطرب باز می‌گردد تا از عیسی در این مورد بازخواست کند. وقتی برای آخرین اهتمام، دوباره بیرون می‌آید، سنگین ترین اتهام را می‌شنود: او خود را پادشاه خوانده، تو دوست قیصر نیستی و بنابراین محکومیت انجام می‌گیرد.

همانطور که می‌بینیم، تازیانه زدن قبل از صدور حکم مرگ و حتی قبل از بخش بازجوئی در محکمه انجام گرفته؛ محاکمه ای نه چندان شایسته که بیشتر به شورش شبیه است، تا مشاوره حقوقی. افسوس! نتیجه همان است.

۳) گذاشتن تاج خار

گفتیم که رسم بود محکوم را تحت انواع تمسخر و اهانت که تنها به سلیقه و تخیل دژخیمان بستگی داشت، قرار دهند. در مورد عیسی، موضوعی مناسب در دسترس آنان وجود داشت: او را متهم می‌کنند که خود را پادشاه یهودیان می‌نامد و همین اتهام باعث محکومیت او گشت. مسلم است که ادعای مقام پادشاهی یهود در نظر سربازان امپراتوری نوعی شوخی بزرگ می‌آمد و خیلی زود آنها را به فکر تمسخر بزرگی انداخت. به این جهت تاج خاری بر سر عیسی می‌نهند و یک شنل سربازی کهنه را به عنوان ردای ارغوانی پادشاهان و یک ساقه نی را به عنوان عصای پادشاهی به او می‌دهند.

فیلون نمونه دیگری از این تحقیر عمیق رومی‌ها نسبت به پادشاهی یهود را ذکر می‌کند: چند سال پس از مرگ عیسی، وقتی اغریپاس، پادشاه یهود از اسکندریه عبور می‌کرد، جمعیت فرد ابله بیچاره ای را می‌گیرند و بر سرش ته سبدهی به عنوان تاج می‌گذارند. او را در بوریا می‌پیچند و این پادشاه کمدهی را با مظاهر تمسخرآمیز تجملات دوره می‌کنند. منظور از همه این مسخره بازی‌های فی البداهه، توهین به اغریپاس پادشاه یهود بود. در هنگام بررسی زخمهای ناشی از تاج خار، به جزئیات تاج گذاری عیسی باز خواهیم گشت.

۴) حمل صلیب

در ابتدا به همراه پدران روحانی لاگرانژ و هوبی قبول کنیم که عیسی که توسط رومیان به اعدام بر صلیب محکوم شده بود، طبق سنت رومی، چوب افقی صلیب را حمل می‌کرد و نه صلیب کامل را، آنطور که اغلب هنرمندان تصویر کرده‌اند. دیدیم اصطلاح «حمل صلیب خود» که تنها در متون یونانی یا ترجمه شده از یونانی به لاتین یافت می‌شود، کاملاً معادل اصطلاح رومی «حمل چوب افقی» بوده است.

آیا این چوب افقی همانطور که در رم معمول بود، با طناب روی بازوان کشیده شده محکوم بسته می‌شد؟ یا عیسی آن را آزاد روی یکی از شانه‌هایش حمل می‌کرد؟ اناجیل در این مورد به وضوح نمی‌گویند و مشکل بتوان در همان نظر اول ایده محکمی داشت.

ولی اصطلاح یوحنا‌ی رسول «بار صلیب خود را کشیدن» ظاهراً فرضیه برداشتن و بردوش کشیدن ارادی صلیب را تقویت می‌کند.

از طرف دیگر، جریان شمعون قیروانی نیز بیشتر حمل آزاد و بدون طناب را به نظر می‌آورد. طبق هر چهار انجیل - لوقا در هنگام خروج از دیوان‌خانه - عیسی خود صلیب را حمل می‌کرد (یوحنا از شمعون نامی نمی‌برد). سپس، سربازان که می‌دیدند به این ترتیب وی به محل اعدام نخواهد رسید، طبق سه انجیل نظیر، شمعون قیروانی را مجبور کردند چوب را حمل کند. این امر ظاهراً ولی نه به طور مسلم نشان می‌دهد که چوب روی شانه او آزاد بوده است؛ در مورد شمعون نیز هیچ دلیل قابل قبولی وجود ندارد که مرد آزادی را که تنها وادار به این کار شده بود، ببندند. تنها لوقا اضافه می‌کند که او چوب را به دنبال عیسی حمل می‌کرد یعنی عیسی از جلو با سربازان می‌رفته و شمعون که چوب را حمل می‌کرده، از پی او می‌آمد. در اینجا از سنت شمایل‌نگاری که اغلب عیسی را در حال حمل صلیبی بزرگ نشان می‌دهد و شمعون که انتهای تیرک را در پشت او بلند می‌کند، کاملاً دور هستیم. اینها فقط تخیلات هنرمندانه است که البته دور از زیبایی و عرفان‌گرایی نیست.

از طرف دیگر، خواهیم دید که زخمهایی که آثارشان روی کفن و ردای آرژانتوی دیده می‌شود، تنها می‌توانند از سائیدن چوب بر پشت در زمان افتادن‌ها به وجود آمده باشند، آن هنگام که عیسی زیر چوب به زمین می‌افتاد (مگر اینکه فرض بر حمل صلیب کامل باشد که البته نادرست است).

در آخر ذکر این نکته لازم است که اناجیل شهادت می‌دهند عیسی را مجبور به اطاعت از سنت رومی نکردند که طبق آن محکوم کاملاً برهنه به محل اعدام می‌رفت: «آن لباس (شنل سربازی قرمز) را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را به جهت مصلوب نمودن بیرون بردند.» این تخفیف را می‌توان به آسانی توجیه کرد چرا که رومیان عادت داشتند به سنت‌های محلی احترام بگذارند. فلاویوس ژوزف می‌نویسد: رومیان رعایای خود را وادار نمی‌کردند که برخلاف قوانین

ملی خود عمل کنند.» اضافه کنیم که هدف از بستن چوب روی دو بازو بیشتر این بود که مانع از واکنش‌های تند محکوم بشود. سربازان حتماً متوجه شده بودند که عیسی کاملاً بی‌آزار است و تنها مشکل آنان این بود که او را زنده به جلجتا برسانند.

۵) صلیب

الف) بلندی صلیب: به نظر پدر هولزمایستر صلیب عیسی بلند بوده است، جسارتاً باید بگویم که من با وی موافق نیستم. تنها دلیلی که او عرضه می‌کند به نظر من کافی نمی‌آید. او فکر می‌کند که صلیب بایستی بسیار بلند بوده باشد که مجبور شوند اسفنج آغشته به سرکه (posca، نوشابه معمول سربازان رومی) را روی شاخه زوفا نهاده به لبهای مصلوب برسانند. قبل از هر چیز از گیاه hysope صرف نظر کنیم که حتی در فلسطین گیاهی ظریف و کوتاه است و به همراه پدر لاگرانژ، این واژه را نه hussopô بلکه hussô بخوانیم که به معنای نیزه می‌باشد (مرقس و متی از نی (kalamos) سخن می‌گویند، ولی زوبین نیز همان شکل را دارد). این hussos (نیزه) رومی به همراه نوک آهنی حدوداً ۳۰ سانتی متری اش، تقریباً ۹۰ سانتی متر بلند بوده و اسفنج را بر بالای دست به ارتفاع ۲ متر و نیم می‌رسانده است.

من فکر می‌کنم که صلیب عیسی یک صلیب کوتاه (humilis) بوده و هیچ دلیلی نداشته که تیرکی بلندتر و مخصوص برای او بکارند، حتی برای استهزای «پادشاه یهودیان». در واقع چنین موقعیتی وجود نداشته و تیرکهای معمولی در خود جلجتا که میدان تصلیب بوده، باقی می‌ماندند. غیر از عیسی که به طرز ناگهانی محکوم شد، این تیرکها در آن روز میزبان دو محکوم دیگر بودند، دو خطاکار که در محاکمه، طبق روال قانونی محکوم شده بودند. بنابراین اعدام به صورت معمولی و قانونی آن انجام شده است.

به تصور من تیرکها حدود دو متر ارتفاع داشته‌اند که به آسانی اتصال چوب افقی را ممکن می‌نمود. پاها به سادگی روی تیرک، در حدود ۵۰ سانتی متری زمین متصل می‌شدند (با در نظر گرفتن خمیدگی رانها و ساق پاها که آن را دقیقاً محاسبه خواهیم کرد). پس از آویخته شدن بدن، دهان چندان از چوب افقی پایین تر نیست یعنی در حدود دو متری زمین. پس ظاهراً آسان تر است که اسفنج را روی نیزه به ارتفاع ۲ متری نزدیک کنند تا اینکه بخواهند این کار را با دست انجام دهند. موضوع دیگری که باید در نظر گرفت و پدر هولزمایستر از آن سخن نمی‌گوید، ضربه نیزه است. از نظر علم تشریح، مسلم است که ضربه به طور مایل ولی تقریباً افقی زده شده است. در فرضیه من (صلیب دو متری) زخم در حدود یک متر و نیمی زمین ایجاد شده است. بنابراین سرباز به آسانی می‌تواند با بلند کردن بازو این ضربه را بزند. سربازان اجرای اعدام یقیناً جزو پیاده نظام بوده‌اند که

یک یوزباشی، افسر پیاده نظام، فرماندهی آنها را به عهده داشته ولی حتی یوزباشی نیز افسر سواره نیست و تنها سوار کار می‌توانسته ضربه را روی مصلوب بر صلیب بلند بزند. این نکته با سوارکاران زیبایی که مورد توجه بسیاری از نقاشان ما بوده اند در تناقض است ولی به نظر من با واقعیت تاریخی بیشتر همخوانی دارد.

در اینجا می‌خواهم متن اوزبیوس را که پدر هولزمایستر نیز در اول تحقیقاتش آورده، بازگو کنم. قدیس بلاندین (روی صلیب) «در دسترس حیوانات وحشی قرار گرفته بود» بنابراین صحبت از صلیب کوتاه معمولی است، همان صلیبی که در میدانها برپا می‌شد. «[قدیس بلاندین] آویخته به صلیب، به آن کسی که برای ایشان (شهیدان) مصلوب شده بود شباهت داشت». آیا این تشابه در مورد اندازه صلیب نیز صدق می‌کند؟ من نمی‌خواهم متن را به بازی بگیرم ولی به نظر چنین می‌رسد.

در آخر باید گفت که طرفداران فرضیه صلیب بلند، فعل *hupsoushai* یعنی «بلند شدن» را دلیل می‌آورند که عیسی سه بار در انجیل یوحنا، در مورد خودش و تصلیبش به کار برده است. به عنوان مثال، بار سوم می‌گوید: «وقتی از زمین بلند شوم (بالا روم) همه مردم را به طرف خود می‌کشم». مسلم است که صلیبی با ابعاد مورد نظر ما مفهوم این فعل را کاملاً می‌رساند.

ب) شکل صلیب. آیا صلیب عیسی به شکل T بوده یا به شکل +؟ به نظر پدر هولزمایستر، پدران کلیسا به صلیب + شکل معتقد بوده‌اند ولی او تنها با مقایسه‌های محدودی که آنان در مورد صلیب انجام داده‌اند به این نتیجه می‌رسد، مثلاً یعقوب که با دستهای باز افرایم و منسی را برکت می‌دهد. تنها یک متن کمی واضح‌تر وجود دارد که متن قدیس ایرنائوس است که علاوه بر سکو، به پنج انتها بر روی صلیب اشاره می‌کند. در مجموع، در متون پدران کلیسا هیچ تأیید کاملاً روشنی در این جهت نداریم. در عوض، دم لوکرلک سه متن از برنابای دروغین، اوريجن و ترتولیان را نقل می‌کند که در آنها شکل T صلیب تردید ناپذیر است. ترتولیان بخشی از کتاب حزقیال را یادآوری می‌کند که در آن، خداوند به او دستور می‌دهد پیشانی مردم اورشلیم را با حرف T یونانی علامت بگذارد و اضافه می‌کند که این عمل، پیش نمودی از علامت صلیب است که مسیحیان روی پیشانی خود رسم می‌کنند.

پدر هولزمایستر می‌نویسد: «اناجیل به هیچ وجه شکل صلیب را مشخص نمی‌کنند. تقصیرنامه‌ای که طبق انجیل متی «بالای سرش بود» ثابت نمی‌کند که تیرک از چوب افقی بالاتر بوده است. در واقع، این امر مشکلی به وجود نمی‌آورد. تقصیرنامه که به چوب افقی صلیب T شکل به وسیله یک تکه چوب و چهار میخ متصل بوده حتی می‌توانسته کمی روی سطح چوب افقی بیاید و مستقیماً روی آن میخکوب شود، همانطور که من برای صلیب‌های زیادی درست کرده‌ام. این دو شکل را می‌توانیم در نقاشی‌های متعددی ببینیم.

حتی ممکن است برآمدگی تقصیرنامه بالای چوب افقی، منشأ شکل صلیب های یونانی و لاتین باشد (ضمناً این دو صفت یونانی و لاتین هیچ معنای جغرافیایی ندارند). صلیب یونانی کلاسیک، در بالای چوب افقی که از وسط تیرک می گذرد، یک چوب مایل نیز دارد که نشان دهنده تقصیرنامه است. بنابراین منظور از اشاره قدیس ایرنائوس به انتهای بالایی، همان تقصیرنامه است. در ضمن نباید فراموش کنیم که به هنگام پیدایش اولین صلیب هائی که مصلوب را بر خود داشتند - و در قرن پنجم بسیار نادر بود (عاج موزه برینانیا)، قرن چهارم (دروازه سابین مقدس، انجیل مصور رابولا) - نزدیک دو قرن بود که کنستانتین تصلیب را لغو کرده بود (۳۱۵، حداکثر ۳۳۰) و هنرمندان هرگز مصلوب واقعی ندیده بودند. قدیس آگوستین در آغاز قرن پنجم می گوید که مدت مدیدی است در رم کسی را مصلوب نکرده اند. بنابراین، هنرمندان شکل صلیب را به دلایلی نامرتبط با حقیقت از جمله دلایل زیباشناسی، سهولت قرار دادن تقصیرنامه کاملاً قابل رؤیت در بالای سر عیسی و غیره انتخاب کرده اند. در هنر همه دورانها، هر دو شکل صلیب، بنا به سلیقه هنرمندان، دیده می شود.

در قرون ششم و هفتم، ساخته های دست مسیحیان شرق بسیار بیشتر بود و شامل اشیاء کوچک بسیاری از قبیل عطردان و بخوردان است که غالباً دارای صلیب + شکل هستند. این شکل صلیب را همچنین در برخی نقش برجسته ها، مثلاً در سانتا ماریا آنتیکوا در فوروم (قرن هشتم) می بینیم. ولی آثار بزرگی که از قرن یازدهم به بعد به وجود آمدند اغلب صلیب شکل T دارند از جمله در کلیسای حضرت لوقا در فوسید، دافنه، اکیله، سانتاماریا این وسکوویو. در اینجا از صلیب های بیزانسی که جای کوچکی در وسط یک کادر بزرگ به شکل صلیب می گیرند و انتها و وسط آنها به صورت تابلوهای کوچک فرعی عربی می شوند صرف نظر می کنم، مثلاً صلیب قدیس دامیان در آسیسی.

وقتی هنر نقاشی در قرون دوازده و سیزده در ایتالیا رو به ترقی می گذارد، نقاشان بیشتر از شکل + استفاده می کنند، از جمله دوچیو و سیمابو. ولی در قرون چهارده و پانزده شکل T دوباره رایج می شود: پیتر و لورنزی در کلیسای سفلائی آسیسی؛ جیوتو در آرنای پادوا؛ فراآنجلیکو در سان مارکوی فلورانس. هر سه اینها تقصیرنامه را با یک چوب باریک روی چوب افقی نصب کرده اند.

در فرانسه، مجسمه سازان گوتیک، بیشتر از شکل + استفاده کرده اند ولی شکل T به طور مشخصی در قرن پانزده در همه مکاتب نقاشی، چه پرووانسال، چه بورگینیون، چه پاریس، چه شمال، ترجیح داده شده است. بره آ، بلشوز و فوکه عموماً از این شکل استفاده می کنند. در منطقه والون، روزه آلبر دورر نیز T را ترجیح می دهد. همینطور ژروم بوش در هلند و مملینک در فلاندر. در قرن شانزده، بعضی هنرمندان مثل کوبینتین متسیس به شکل T وفادار می مانند اما در قرن هفده در همه کشورها صلیب لاتین ارجحیت می یابد؛ صلیبی عموماً بسیار بلند، پرتجمل و پرمطراق که هر چه

بیشتر از حقیقت و از دینداری واقعی دور می‌شود. لیکن هنوز می‌توان تصلیب‌هایی به شکل T را یافت، مثلاً در آثار لوبرن (موزه لور) و رامبراند. هنرمندان معاصر به شکل T بازگشته‌اند. حال به منشأ تصلیب باز گردیم.

در واقع جالب است بدانیم که مسیحیان قرن اول تصلیب را چگونه تجسم می‌کرده‌اند. متأسفانه در تمام دنیای روم، این شیء چنان مورد نفرت و کراهت بود که جرأت نمی‌کردند آن را حتی در برابر چشمان مؤمنان نشان دهند. تمام تعالیم رسولان، قبل از هر چیز موعظه پیروزی رستاخیز بود. اولین تصلیب‌ها (قرون پنجم و ششم) تصاویر پیروزمندان مسیح زنده است که در مقابل تصلیب قرار دارد. تنها در قرون وسطی تصاویر و آیین نیایشی مربوط به رنج و مرگ مسیح و تفکر عرفانی همدردی توسعه یافت.

با این وجود، تعداد انگشت شماری تصلیب روی جواهرات حکاکی شده قرون اول یافت شده است. روی یکی از آنها، عیسی دستانش را به شکل تصلیب گشوده ولی تصلیب ناپیداست، روی دو تای دیگر، عیسی ایستاده و بازوانش از هم باز هستند و چوبی عریض پشت او، بالای شانه‌ها و دستهایش قرار دارد. در این تصاویر عیسی بیشتر اوقات وضعیت محکومی را دارد که به روش رومی، چوب افقی تصلیب را حمل می‌کند و کمتر با وضعیت مصلوب دیده می‌شود. نقاشی معروف پالاتن که با زغال کشیده شده تصویری تمسخرآمیز و بی‌ظرافت است که در آن فردی مسیحی، مصلوبی با سر الاغ را پرستش می‌کند (این توهین معمول بت پرستان بود). در این تصویر صلیبی به شکل T که با خطوط واضح کشیده شده نشان داده شده است.

در قبرستانهای زیرزمینی یا دخمه‌ها، تصلیب بسیار به ندرت دیده می‌شود. تا به حال حدود ۲۰ مورد ذکر شده و تجسسه‌های جدید نیز این تعداد را افزایش نداده است. این تصلیب‌ها بدون مصلوب هستند که با خطوطی شبیه نوشته‌های مجاور آنها تصویر شده‌اند. تقریباً در غالب اوقات و در دو قرن اول همواره تصلیب با تصاویری نمادین نشان داده می‌شد که برای افراد غیرمتخصص به سختی قابل درک است.

اغلب نماد لنگر که نشانه امید است به کار رفته چرا که عیسی والاترین امید ماست. به علاوه اغلب در کنار لنگر یا بر روی آن تصویر ماهی قرار دارد و ماهی همانطور که همه می‌دانند، در زیان یونانی *ichthus* گفته می‌شود که حروف آن، حروف اول عبارت یونانی «عیسی مسیح پسر خدا نجات دهنده» است. بنابراین ماهی روی لنگر که گاهی نیز روی چنگک سه شاخه‌ای کشیده شده، تصویر کامل تصلیب است. شکل لنگر به روشنی یادآور تصلیب T شکل است. با این وجود بعدها تصاویر نادری به وجود آمد که در آنها شاخه راست لنگر با یک چوب عرضی قطع شده که حالت تصلیب را تأکید می‌کند و شاید چوب افقی تصلیب را نشان می‌دهد.

خود صلیب به دو شکل T و + دیده می‌شود. شکل + همیشه در کنار نام یک مرحوم قرار دارد. شکل T نیز گاهی به همین صورت دیده می‌شود ولی بیشتر اوقات جایگاه بسیار خاصی دارد: این شکل صلیب در وسط یک نام و عموماً به همان عرضی است که بقیه حروف دارند ولی در بالا و پایین بلندتر است، مثلاً در سن پیر و نیز در مارسلین دیده می‌شود: DIONTYCIOY. عجیب اینکه همین نکته را در مورد حرف M نیز می‌یابیم که خطی در بالا دارد و همه باستان شناسان آن را نشانه Martyr (شهید) می‌دانند مثل VERIC M VNDVS در پریسکله. این نوشته‌ها بسیار قدیمی و به قرن دوم یا سوم برمی‌گردند. در توضیحات باستان شناسان توضیحی برای T نیافتیم. آیا این نیز همانند صلیب‌های کوچکی که در دست شخصیت‌های نقش برجسته‌های سانتا ماریا آنتیوکوا دیده می‌شود، نشانه شهادت است؟ آیا نشانه شهیدی مصلوب شده است؟

همانطور که می‌بینیم، اطلاعات مربوط به صلیب عیسی نادر و نسبتاً نامشخص است. ولی در اینجا نیز هیچ دلیلی برای اینکه صلیبی خاص او ساخته باشند، نمی‌بینیم. صلیبی که در انتظار او بود، صلیبی معمولی در میان صلیب‌های جلجتا بود. بنابراین نه تنها صلیبی با ارتفاع متوسط، بلکه صلیبی به شکل T بوده است. همانطور که به عقیده باستان شناسان، معمولاً صلیب‌های رومی بدین شکل و اندازه بوده است.

۶) میخ‌ها

دو دست و دو پای عیسی بر روی صلیب می‌خکوب شده بود. این تنها تحقق پیشگویی داود نیست که می‌گوید: «دستها و پاهای مرا سفته اند» (مزور ۲۲: ۱۶) بلکه گفته خود نجات دهنده است هنگامی که در اولین ظهور خود به یازده نفر رسولان که در بالاخانه‌ای جمع بودند گفت: «دستها و پاهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم» (لوقا ۲۴: ۳۹). دو سه متن از پدران کلیسا که تنها از میخ‌های دست سخن می‌گویند، این گفته اناجیل را در نظر نمی‌گیرند.

تنها مسئله‌ای که باید حل شود تعداد میخ‌هاست: سه یا چهار؟ به عبارت دیگر آیا دو پا جدا از هم میخ شده بود یا یکی روی دیگری؟ ظاهراً تحقیقات باستان شناسی در این باره هیچ نمی‌گوید. نویسندگان کلیسای بعضی این و بعضی آن را گفته اند ولی متأسفانه هیچکدام دلیلی برای ترجیح این یا آن ارائه نمی‌دهند.

برخی مقدسین مانند سیبریان، آمبروز و گریگوری اهل تور از چهار میخ سخن می‌گویند در حالی که نونیوس در قرن چهارم از پاهای روی هم گذاشته سخن می‌گوید. گریگوری قدیس اهل نازیانزوس می‌نویسد: «قرار گرفته روی چوب با سه میخ». بوناونتور می‌گوید: «این سه میخ تمام وزن بدن را تحمل می‌کنند.» در حاشیه جمله اخیر چنین به نظر می‌رسد که در فکر

بوناونتور سکو وجود ندارد. بریژیت قدیس در مکاشفات خود و عالیجناب پاله اوتو، اسقف اعظم بولون در قرن شانزدهم، با روی هم گذاشتن پاها و در عین حال میخکوبی هر پا با یک میخ، مسئله را بغرنج‌تر ساخته‌اند. جیوتو این دیدگاه را در آرنابا به تصویر کشیده ولی بسیار پیچیده است. خواهیم دید که راه حل کالبد‌شناسی، بسیار ساده‌تر و قابل قبول‌تر است.

این موضوع ممکن است نکته‌ای مربوط به زیبایی‌شناسی باشد چون سنت‌های شفاهی تنها به یک راه حل یگانه منجر نمی‌شوند. بنابراین جالب است که تحول تصلیب را در مورد این نکته خاص بررسی کنیم. این مسئله سزاوار بررسی‌ای طولانی است ولی می‌توانیم آن را به طور اجمال نشان دهیم.

در اولین صلیبها، مصلوب در وضعیت ایستاده و با حالتی شادمانه روی صلیب قرار گرفته است، بازوان وی به طور افقی روی صلیب کشیده شده و روی هر دست یک سر میخ دیده می‌شود ولی پاها میخکوب نشده‌اند (دروازه سابین مقدس). روی عاج موزه بریتانیا، عیسی بر صلیب افراشته شده، بازوان کشیده و میخکوب شده‌اند ولی پاها به طور عمودی آویزان هستند و ثابت نشده‌اند. در انجیل مصور رابولا همین وضعیت دیده می‌شود ولی ساق پاها، کمی بالاتر از مچ و جداگانه به تیرک میخکوب شده‌اند اما خود پاها آزادانه ولی به طور مورب آویزان‌اند.

این حالت بعدها هنرمندان را بر آن داشت که در تخیلات خود جا پایی سکو مانند بسازند که در ابتدا آن را به طور افقی زیر پاها قرار می‌دادند و پاها را بر آن، یکی روی دیگری میخکوب نشان می‌دادند؛ چیزی که در کلیسای حضرت لوقا در فوسید می‌بینیم. ولی تصویر پاها به این شکل در حالت افقی چندان زیبا به نظر نمی‌رسید و خیلی زود به شکل جا پایی با سکوی مورب درآمد و این شکل تا به امروز حفظ شده است. به این ترتیب، پاها زاویه موربی پیدا می‌کنند که بسیار طبیعی‌تر به نظر می‌رسند. این شکل در ابتدا در میان بیزانطینی‌ها در دافنه، اکیله و غیره و سپس در میان نقاشان و مجسمه‌سازان قرون وسطی دیده می‌شود. این امر مانع از آن نشد که غالباً پاها را صاف و مستقیم روی تیرک و میخکوب نشان دهند. حذف این سکو مخصوصاً در فرانسه قرن چهاردهم و پانزدهم رواج داشت.

جاپایی مورب تغییر دیگری نیز به همراه داشت یعنی روی هم گذاشتن پاها. پس از تصاویر پاهای آویزان، می‌بینیم که پاها را به طور جانبی در محل زانوها خم می‌کردند تا بتوان آنها را به صورت عمودی درآورد و به طور موازی روی سکو میخکوب کرد. ولی بزودی زانوها را در محور بدن خم کردند و پاها را یکی جلوی دیگری روی هم بر یکدیگر قرار دادند. این حالت در تصویری متعلق به سال ۱۲۷۰ در سانتا ماریا در وسکوریو دیده می‌شود. به نظر نمی‌رسد که این حالت در ایتالیا قبل از قرن پانزدهم رواج داشته باشد؛ ولی آن را در مجسمه‌های قرن دوازدهم فرانسه می‌یابیم. سپس هر از

چند گاهی به پاهای موازی با دو میخ برمی‌خوریم، ولی بیشتر روی هم نهادن پاها معمول است. در ادامه به این مطلب باز خواهیم گشت (فصل ششم). در این تصاویر پای چپ پشت پای راست قرار دارد درست برعکس آن چیزی که روی کفن مشاهده می‌شود.

از همه اینها نتیجه می‌گیریم که انتخاب هنرمندان بین سه یا چهار میخ، تنها از انگیزه‌های زیباشناسی نتیجه گرفته و دل‌نگرانی فرم بوده که آنها را به تدریج به حقیقت تاریخی سوق داده است. تنها کافی است سکوی تخیلی خود را بردارند، تا با پیشگامان خود در قرن شانزدهم کاملاً هماهنگ شوند.

۷) آیا عیسی روی صلیب برهنه بود؟

اولاً برای ما مسلم است که قبل از به صلیب کشیدن عیسی، لباس‌های او را گرفتند، سربازان آنها را بین خود تقسیم کردند و بر پیراهنش قرعه انداختند (یوحنا ۱۹: ۲۳). بنابراین می‌خواهیم بدانیم آیا وی پارچه‌ای دور کمرش داشته یا خیر. پدران کلیسا - آنطور که پدر هولزمایستر می‌گوید - به اتفاق بر عریان بودن او تأکید می‌کنند ولی به نظر می‌رسد که عموماً این ایده را از روی دلایل نمادینی که از عهد قدیم گرفته‌اند ابراز نموده‌اند: (مثلاً آدم در هنگام گناه کردن برهنه بود و عیسی نیز در موقع باز خرید گناهان برهنه گشت) و در این میان سنت‌های رومی را پذیرفتند و برای عیسی استثنائی قائل نشدند.

برخلاف این عقیده، می‌توان به متنی تحریفی به نام «اعمال پیلاتس» اشاره کرد که بر طبق آن، پس از اینکه لباسهای عیسی را گرفتند به او یک *lention* دادند که در زبان یونانی تکه پارچه‌ای است به شکل لنگ (?).

می‌توان اعتراض کرد که رومی‌ها او را برای حمل صلیب دوباره لباس پوشانده بودند، عجیب است که برخلاف عادتشان، ولی شاید به خاطر احترام به افکار یهودی در مورد حیا و سنت‌های ملی ایشان، لااقل روی صلیب یک تکه لباس برای او نگذاشته باشند.

پدر لاگرانژ (در تفسیر انجیل مرقس) می‌نویسد که سنت یهود چنین بوده است: «وقتی به فاصله چهار ذراع می‌رسیدند، محکوم را لخت می‌کردند، اگر محکوم مرد بود، او را از جلو و اگر زن بود، از جلو و از عقب می‌پوشاندند.»

تمام مسئله تحت تأثیر «سنت رومی» باقی می‌ماند. آیا رومیان مصلوب را لخت می‌کردند؟ آرتمیدور چنین می‌گوید و دن لوکرک نیز می‌نویسد: «*gumnoi gar stourontai*» ولی معنای *gumnoi* چیست؟ آیا معنی عریان می‌دهد؟ در قدیم همه زیر لباسهایشان - هر چه که بود - چیزی می‌پوشیدند که به آن *subligaculum* می‌گفتند که نوعی زیر شلواری بود که از یک نوار پارچه تشکیل می‌شد و دور کمر و رانها می‌پیچیدند و به طور دائم نگاه می‌داشتند.

مرقس (۵۱:۱۴) روایت می‌کند که پس از دستگیری عیسی، مردی جوان (به احتمال زیاد خود او) چادری بر بدن برهنه خود پیچیده از عقب او روانه شد. چنانکه خواهیم دید، این چادر (sindon) تکه پارچه بلندی بود که زیر پیراهن، دور بدن نشان می‌پیچیدند و شبها از آن به عنوان جامه خواب استفاده می‌کردند. مرقس کمی قبل در باغ زیتون خوابیده بود بنابراین پیراهن خود را در آورده بود، ولی مسلماً چادری روی زیر شلواری اش به خود پیچیده بود. نگهبانان او را می‌گیرند و او چادر خود را وا گذاشته و برهنه فرار می‌کند. آیا منظور از برهنه در اینجا حتی بدون زیر شلواری است؟

می‌خواهم داستان مشابهی در مورد برادران روحانی همراه قدیس فرانسیس آسیسی برای مقایسه با این متن بیاورم: در قرن هشتم نیز همین سنت رایج بود. قدیس فرانسیس برای تنبیه برادر روفینو که در مورد توانایی خود برای موعظه در شهر تردید داشت، به وی دستور می‌دهد که به آسیسی برود و کاملاً برهنه موعظه کند. عنوان این فصل ignudo nato (برهنه چون زمان تولد) است و متن از زبان قدیس فرانسیس توضیح می‌دهد: «برهنه، تنها با یک زیر شلواری». شاید برخی اعتراض کنند که این زمان دیگری است. مسلماً زمانه عوض شده بود ولی همان آداب و رسوم و احتمالاً همان برداشتی که از برهنگی بوده وجود داشته است.

مسئله هنوز جای شک و تردید دارد. بینیم شمایل نگاری چه می‌گوید. می‌توان گفت که هیچ هنرمندی جسارت این را نداشته که مسیح را برهنه روی صلیب متجسم کند. چنین اقدامی بیش از حد تصور کراهت داشت (نگاه کنید به تصویر ۱: در اینجا هنرمند کفن را پیش رو داشته که به خوبی عیسی را برهنه نشان می‌دهد). دن لوکرک می‌گوید که روی برخی جواهرات تراشیده شده که احتمالاً مربوط به قرون اولیه هستند، بدن مصلوب‌عریان است. باید بگویم که طبق این تصاویر، مشکل بتوان قضاوت کرد. در هر صورت، روی دو مجسمه بسیار قدیمی مهمی که داریم (کلیسای ساین مقدس و موزه بریتانیا) عیسی (و دو خطاکار نیز به مانند او) شرم‌پوش دارند.

این سنت در کشورهای شرقی تا زمان ما ادامه یافته و اغلب صلیب‌های بیزانس (کلیسای لوقا، دافنه و غیره) از این نوع هستند. بر عکس در غرب، در تمام قرون وسطی، مصلوب با لباس کامل پوشیده شده است، مثل نقش برجسته سانتا ماریا آنتیکوا (قرن هشتم). صلیب سانتو ولتوی لوکه سبک بسیار مشخصی دارد، صلیبی است از چوب سدر که می‌گویند نيقودیموس آن را ساخته ولی احتمالاً مربوط به قرن هشتم است. در این صلیب، لباس کامل بر بدن مصلوب پوشانیده شده، لباس بلند آستین‌داری که تنها دستها و پاهایش بیرون است. در ضمن امروزه این مجسمه را با لباسهای گران قیمت می‌پوشانند. ساق پاها راست است و در مجموع بیشتر شاهانه و پیرومندانه است تا شکنجه دیده.

وولت قدیس نیز مکتبی منحصر به خود دارد و حروف اول نام وی را در همه جای غرب می‌یابیم. برای نمونه می‌توان از سن سولو (نجات‌دهنده) معروف کلیسای جامع آمین نام برد.

باید تا اولین رنسانس ایتالیایی (قرن سیزدهم) و شکوفائی مجسمه سازی فرانسه ملقب به گوتیک صبر کنیم تا صلیب های برهنه ای ببینیم که تنها یک شرم پوش دارند که معمولاً پارچه لنگ مانندی است کم و بیش بلند که با هنرمندی بر کمر مصلوب پیچیده اند.

نکته عجیب تری که نشان می دهد هنرمندان تا چه حد از برهنگی کامل منجزر بوده اند این است که روی بسیاری از کپی هایی که در قدیم از کفن گرفته شده، نقاش در اطراف لگن خالصه، شرم پوش محوی اضافه کرده که در کفن اصلی هیچ نشانه ای از آن نیست (منطقه لمبرها پوشیده از جراحات مربوط به تازیانه است).

البته شخصاً بدون هیچ بهانه ای می پذیریم که ممکن است آثار روی باسن از ورای شرم پوش نقش بسته باشند. تصاویر گیاهی و لکرینگر از ورای برگ نگهدارنده روی برگ پوشش افتاده اند. کاغذهای نگهدارنده که به گیاه چسبیده اند نیز مانع شکل گیری آثار از ورای آنها نشده اند. ولی شرم پوش عیسی حتماً پوشیده از لکه های خون بوده و این لخته ها یقیناً اثر خود را بر جا گذاشته اند. باید اعتراف کرد که همه اینها، مسائل مربوط به هنر، زیبایی شناسی و حیا و احترام است که با تمایل به بیان حقیقی رنجهای مسیح در هم آمیخته اند. با وجود اینکه به نحوی از وجود شرم پوش دفاع کردم، نمی توانم به تفکر عمومی پدران کلیسا که نظرات هماهنگ و یکپارچه آنها، به هر حال قابل توجه است، باز نگردم.

شخصاً متونی را که پدر هولزمایستر نقل نموده بررسی کردم. همه از «برهنه، برهنگی، برهنه شده» سخن می گویند. مثلاً قدیس یوحنا کریزوستوم می نویسد: «او را برهنه به سوی مرگ بردند»، «او در میان جمع برهنه بود.» همچنین متنی از قدیس ایرم سریانی یافتیم (موعظه هفتم در باب هفته مقدس) که در آن به مانند اسکندر اسکندریه می گوید که خورشید در مقابل برهنگی عیسی رو پوشاند (او حتی راه اغراق پیموده می گوید که ماه نیز خود را پنهان کرد در حالی که ماه بدر بود و ماه بدر در روز دیده نمی شود). با وجود این می نویسد: «نور ستاره ها تاریک شد، چون آنکه همه چیز را ملبس می کند، واقعاً برهنه شده بود.» نکته دقیق تری از یوحنا کریزوستوم (موعظه در باب رساله به کولسیان) این است که می گوید عیسی، قبل از بلند شدن بر روی صلیب، انسانیت کهنه را مبری ساخت، همان گونه که از لباسهایش مبری شد؛ و در ادامه می افزاید: «به مانند قهرمانانی که وارد استادیوم می شوند، روغن مالی شده بود» و تمام مجسمه سازان یونانی، قهرمانان را برهنه نشان می دهند.

آیا همه گفتار پدران کلیسا بر اساس سنتی شفاهی که هیچ دسترسی به آن نداریم بنا نشده؟ مشکل بتوان به نتیجه دقیقی رسید.

به تأکید مجدد می گویم که هرگز هیچ هنرمندی نخواست مصلوبی کاملاً برهنه را نشان دهد ولی این همان چیزی است که ما روی کفن می بینیم. آیا ممکن است بدل سازها چنین فکر غیر عادی داشته باشند که برای همه سنت های هنری شایسته و محترمانه ما غیر عادی و حیرت آور است؟

۸) به صلیب کشیدن

به نظر می‌رسد که تنها سه روش برای انجام این کار وجود داشته باشد.

الف) صلیب کامل که از سوار شدن چوب افقی روی تیرک تشکیل شده روی زمین خوابانده شده است. دستها و پاهای عیسی را به صلیب می‌خکوب می‌کنند و سپس صلیب را برمی‌افرازند و پایه تیرک را در سوراخی که به این منظور از قبل آماده شده، قرار می‌دهند. این عمل پیچیده، مشکل و خطرناک است و هنرمندانی مثل رامبراند به آن توجه کرده‌اند؛ شخصاً بسیار شک دارم که این عمل مورد علاقه دژخیمان خصوصاً برای اعدام‌های پی‌درپی بوده باشد. از نظر فنی، بسیار مشکل می‌توانم آن را بپذیرم. علاوه بر این، تمام چیزهایی که ما به طور مسلم راجع به صلیب رومی می‌دانیم، این فرضیه را رد می‌کند. گفته می‌شود که منشأ این فرضیه، انجیل جعلی پطرس است که در قرون وسطی مورد توجه قدیس آنسلم قرار گرفته بود.

ب) صلیب کامل برپا شده و محکوم را ایستاده روی آن مصلوب می‌کنند. این فرضیه طرفدارانی داشته و شاید از کتاب جعلی «اعمال پیلاتس» نشأت گرفته باشد. همان ایرادات باستان‌شناسی بر ضد این فرضیه نیز وجود دارد. تنها حسنی که برای آن می‌یابیم فرضیه الهام بخش دوست قدیمی من آنجلیکو است. وی نقش برجسته بسیار تأثرانگیزی ساخته که فکر می‌کنم منحصر به فرد باشد. در این نقش برجسته که در حجره ۳۶ دیر سن مارکو در فلورانس قرار دارد، عیسی از پشت به صلیب تکیه داده و بالای نردبانی کوتاه ایستاده است. خودش دستها را باز کرده و دو دژخیم که نردبانهایشان از پشت بر چوب افقی صلیب تکیه دارند، برای می‌خکوبی دستها آماده می‌شوند.

ج) عیسی روی زمین به چوب افقی می‌خکوب شده، سپس او را با چوب افقی بلند می‌کنند و پشت به تیرک ایستاده بلندش می‌کنند تا چوب افقی را به بالای تیرک بیاویزند. برای ساده کردن عمل بالا رفتن، می‌توان فرض کرد که از عقب، از نردبان کوتاهی که به تیرک تکیه دارد بالا می‌رود؛ همانطور که در نقش برجسته فرا آنجلیکو دیده می‌شود.

این راه حل، ساده‌ترین و آسان‌ترین راه برای مأمورین اعدام بود و همانطور که قبلاً هم اشاره کردم، این دلیل بسیار ارزشمند است. از طرف دیگر، با متون مقدسین کلیسا از جمله نوشته‌های آتاناسیوس، یوحنا کریزوستوم، آمبروز و آگوستین وفق می‌کند: «بالا کشیدن به صلیب»، «اجازه داد روی صلیب بالایش بکشند» و از طرفی با متون دیگری که در تأیید فرضیه دوم نام بردیم نیز وفق می‌کند. بالأخره، این تنها فرضیه‌ای است که با تمام تعالیم باستان‌شناسی درباره تصلیب طبق آداب رومی همخوانی دارد.

۹) ضربه نيزه

همیشه از خودم پرسیده‌ام، دلیل این عمل عجیب و البته غیرطبیعی سربازی که شاهد مرگ عیسی بوده چیست. طرز فکر نگهبانان در طی سه ساعت احتضار عیسی بسیار تغییر کرده و به دلسوزی و احترام منتهی شده بود. یوزباشی از قول سربازانش (در انجیل متی، جمله به تمام سربازان نسبت داده شده)، به طور رسمی اعلام می‌کند: «این مرد عادل بود» (لوقا)، یا طبق فرمول عبری مرقس و متی: «این مرد پسر خدا بود» که تقریباً همان معنی را می‌دهد.

آنها مسلماً متوجه شده بودند که عیسی مرده است؛ و «شکستن پاها» که دو خطاکار را سریعاً به تشنج و لرزش اندامهای پایینی بدن و در نهایت به خفگی می‌اندازد در مورد عیسی به کار نرفت. یکی از سربازان با نیزه خود ضربه‌ای به قلب یکی از سه مصلوب می‌زند! دلیل این عمل - اگر متون قانونی را درست تفسیر کرده باشیم - این است که چنین عملی از خود قانون نشأت گرفته تا بتوانند جسد را برای تدفین واگذار کنند.

طبق انجیل یوحنا ی رسول، پس از ضربه نیزه بود که یوسف راه‌آه‌ای به آنتونیا رفت تا جسد عیسی را از پیلاتس طلب کند. ولی لشکریان از همان لحظه رسیدن به جلجتا، گروه بزرگی را دیده بودند (مرقس پس از ذکر نام آنها اضافه می‌کند: «و زنهای بسیار») که دور مریم و یوحنا را گرفته و به وضوح خانواده عیسی را تشکیل می‌دادند. گرچه همه این افراد در ابتدا خود را دور نگه داشته و از دایره محافظان خارج بودند، ولی پس از عزیمت یهودیان و قیح، حتماً نزدیک شده بودند. این امر از سخنان عیسی به مادرش و شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت، معلوم است. آیا سربازان شنیده بودند که آنها قصد دارند جسد را مطالبه کنند؟ به هر حال مسلم بود که چنین قصدی دارند. ضربه نیزه پس از مشاهده مرگ، می‌بایست حرکتی طبیعی و خیرخواهانه در جهت آمادگی برای تسلیم جسد طبق قانون تلقی شود.

اعتراف می‌کنم که این فکر مرا تسلی می‌دهد و به این ترتیب، ماجرا را بهتر درک می‌کنم.

دلایل مرگ سریع

الف) دلایل مقدماتی

پس از مرگ عیسی و ضربه نیزه که قلب او را شکافت، یوسف رابه ای جسورانه به حضور پیلاتس می رود و بدن نجات دهنده را طلب می کند. پیلاتس تعجب می کند که او به این زودی مرده باشد و پس از احضار یوزباشی، می پرسد که آیا او مرده است و وقتی از یوزباشی می شنود که او مرده، بدن وی را به یوسف می دهد (مرقس ۱۵: ۴۲).

درواقع عیسی تنها سه ساعت در حالت احتضار بود که زمان نسبتاً کمی است. آن دو خطاکار که بعد از او زنده مانده بودند، تنها وقتی مردند که با شکستن ساق پاهایشان، خفگی آنها را تسریع کردند. یهودیان از پیلاتس خواسته بودند که پاهای آنان را بشکنند چون می خواستند هر سه آنها را قبل از فرا رسیدن شب دفن کنند. در میان یهودیان رسم بود که مصلوب را همان روز پایین آورند و دفن کنند. علاوه بر این، آن روز جمعه و روز قبل از سبت بود و خصوصاً روز قبل از جشن بزرگ گذر یعنی روز تهیه بود.

مصلوبین معمولاً احتضار طولانی تری داشتند، لاقلاً همانطور که اشاره کردم - در بعضی شرایط طبق گفته اوریجن اتفاق می افتاده که تمام شب و روز بعد زنده بمانند. متنی به زبان عربی تأیید می کند که در سال ۱۲۴۷ در دمشق، یک مصلوب تا دو روز بعد از تصلیب زنده مانده بود.

زمانهای طولانی تری برای زنده ماندن افراد مصلوب نقل شده که کمتر قابل اعتماد هستند. هرودوت به مورد قاضی بلندپایه ای در زمان داریوش و شاریتون به مورد کراس اشاره می کند، ولی مثالی که ژوزف تعریف می کند جالب تر است. در زمان محاصره اورشلیم به سال ۷۰ میلادی، سه نفر از دوستان وی به دست رومیان زندانی و در غیبت او مصلوب می شوند. وقتی عصر هنگام به اردوی روم باز می گردد، فوراً از تیتوس درخواست می کند که آنها را عفو نماید و او نیز موافقت می کند و آنها را از صلیب پایین می آورد. دو نفر از آنها علی رغم تلاش پزشکان مردند ولی سومی زنده ماند. دو نفری که مردند میخکوب شده بودند، ولی سومی که زنده ماند، تنها با طناب بسته شده بود. می بینیم که در روش تصلیب نیز تنوعی وجود داشته که در برخی حالات شکنجه را کم و بیش سریع به مرگ منجر می کرد. ژوزف می گوید، کسانی که با طناب بسته می شدند احتضاری طولانی تر از میخکوب شده ها داشتند و در صورت لزوم آسان تر از مرگ نجات می یافتند.

تمام نویسندگان دیگری که از صلیب سخن گفته اند متفق القول هستند که صلیب وحشتناک ترین و بی رحمانه ترین شکنجه ها بوده است ولی هیچ یک دلیل آن را نگفته اند، جز اینکه شکنجه مدت

زیادی طول می کشیده است. اما چرا عیسی حتی سریع تر از متوسط محکومان جان داد؟ در ادامه سعی می کنم دلیل این امر را روشن سازم.

مسلماً مجموعه ای از وقایع و شرایط که بعضی از آنها به عنوان دلیل مرگ آورده شده اند، با هم جمع شده و مقاومت بدنی را کم کرده اند. تجربیات فیزیولوژیکی بیانگر این نکته هستند که شوکهای دردناک پشت سر هم با هم جمع نمی شوند، بلکه تا حدی می توان گفت در هم ضرب می شوند (یک مجموعه تحریک پشت سر هم، آستانه واکنش را پایین می آورد).

روز قبل از صلیب، عیسی در باغ زیتون اضطراب روحی وحشتناکی را تجربه کرده بود و دلیل آن پیش بینی رنجهای جسمانی خود و آگاهی از همه گناهان انسانها بود که می بایست برای نجاتشان آنها را تحمل کند: «جان من به حد مرگ اندوهگین است.» اندوه وی چنان سنگین بود که می توانست او را از پای درآورد. چنین اختلال بزرگی می تواند موجب پدیده ای شناخته شده در پزشکی گردد که لوقای پزشک، تشریح کاملاً کلینیکی آن را هر چند خلاصه ولی به صورتی گیرا ارائه می دهد. این پدیده نادر، به واسطه نوعی روحیه باختن شدید به دلیل هیجان عمیق یا ترس بزرگ به وجود می آید. لوقا مبارزه انسانیت عیسی در باغ جتسیمانی را در مقابل جام درد و رنجی که به او عرضه شده تشریح می کند (ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو). و عیسی ترس و ناامیدی را با تمام وجود احساس می کرد.

سپس اضافه می کند: «پس به سجده افتاده به سعی بلیغ تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می ریخت.» در متن یونانی انجیل لوقا که دقیق تر است به جای قطرات خون از thromboi به معنای لخته سخن می گوید. این لخته های خون همیشه مترجمان را به دردسر انداخته است. آنها به درستی می گویند که لخته خون نمی تواند از بدن خارج شود؛ بنابراین چون پدیده فیزیولوژیکی را نمی شناختند سعی کرده اند چنین واژه ای را دور بزنند، حتی برخی از دست نوشته های قدیمی، این قسمت را به بهانه اینکه برای الوهیت عیسی ننگ آور است حذف کرده اند. پدر لاگراتز که مفسری نابغه است ولی علم پزشکی نخوانده این قسمت را چنین ترجمه می کند: «مثل گلبولهای خون که تا زمین سرازیر می شوند.»

پدیده ای که به زبان علمی آن را "hèmathidrose" می نامیم، در انبساط شدید مویرگهای زیر پوست خلاصه می شود. مویرگها که به نهایت انبساط رسیده اند، در تماس با میلیونها غده عرق که در تمام پوست وجود دارند می ترکند. همین گشادگی شدید مویرگها باعث ترشح شدیدتر غده ها می شود، خون با عرق در هم می آمیزد و مخلوطی از خون و عرق روی تمام سطح بدن پدیدار می شود اما وقتی قطرات به خارج از بدن می رسند، خون لخته می گردد و لخته هایی که به این ترتیب روی پوست پیدا شده، به همراه عرق به زمین می ریزند. بنابراین، لوقا همچون پزشکی قابل و نظاره گری خوب می نویسد: «و عرق او مثل لخته های خون بود که بر زمین می ریخت.»

می‌توانیم از این پدیده دو نتیجه بگیریم: اول کاهش شدید مقاومت حیاتی در اثر این خونریزی که به علت وسعت سطح آن مهم است. از طرف دیگر، دفع غیرعادی خون و عرق از پوست، آن را نرم و دردناک نموده و بنابراین، خشونت‌ها و ضربه‌هایی که در طول شب و فردای آن روز بر او وارد شد و به تازیه‌ها و صلیب منجر گردید تحمل ناپذیرتر شد.

حساس شدن پوست که پدیده‌ای کاملاً فیزیولوژیکی است، ما را در رابطه با حقیقتی دیگر که نکته اصلی رنج‌های مسیح است به فکر وامی‌دارد؛ نباید فراموش کنیم که همه انسانها در برابر درد جسمانی، مقاومت و دفاع مشابه ندارند. و این امر از دیدگاه انسانی، کوتاهی احتضار را توجیه می‌کند. ما پزشکان هر روز می‌بینیم که بیمار خشن از بیمار ظریف‌تر و با فرهنگ‌تر، کمتر درد را احساس می‌کند و این تنها یک واکنش روانی نیست، چون در عوض می‌بینیم که کارگرانی که اراده ضعیفی دارند، به سختی رنج‌های غیرعادی را تحمل می‌کنند. برعکس، بدن‌های ظریف‌تر، با شکیبایی بیشتری رنج را متحمل می‌شوند و در مجموع، تحت تأثیر روانی قوی‌تر و احساساتی‌والا‌تر، مقاومت بهتری نشان می‌دهند. بنابراین به نظر می‌رسد که رابطه‌ای بین ظرافت سیستم عصبی و شدت درد، مستقل از واکنش‌های صرفاً روانی وجود داشته باشد.

اعتقاد به این که در عیسی، اتحاد طبیعت الهی و طبیعت انسانی، این حساسیت جسمانی را تا سر حد ممکن افزایش داده باشد به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌آید. از طرف دیگر، خداوند ما عیسی مسیح که طبیعت انسانی را به جان خریده بود، اراده محکمی داشت تا عواقب آن را با تمام گستردگی دردناکش تحمل کند.

در ادامه همین دلایل تضعیف، همچنین باید به نامالییات که در شب قبل از صلیب، بخصوص بین دو بازجویی بر وی وارد شد نیز اشاره کرد. وی در تمام این مدت در معرض تمسخر گروهی از خدمتگزاران پست معبد- به گفته یوحنا کریزوستوم «این سگ‌های خونخوار»- قرار گرفته بود. به تمام اینها باید ضربه‌هایی را که در دیوان‌خانه، پس از تازیه‌ها و تاج خار تحمل کرده بود، سیلی‌ها و ضربه‌های مشت و حتی ضربه‌های چوب را نیز اضافه کرد، چون واژه "rapismata" یونانی که ژروم قدیس به alapas ترجمه می‌کند، معنای سیلی و همچنین «ضربه‌های چوب» را نیز می‌دهد.

دلیل اینکه این واژه معنای ضربه‌های چوب نیز می‌دهد را می‌توان در مقایسه متون یوحنا و متی در ارتباط با تازیه‌ها زدن عیسی یافت. هر دو می‌گویند که پس از نهادن تاج خار بر سر او، تعظیم کرده می‌گفتند: سلام ای پادشاه یهود! سپس یوحنا اضافه می‌کند: «و طپانچه بدو می‌زدند» ولی متی می‌گوید: «نی را گرفته بر سرش می‌کوبیدند.»

آثار این ضربات بر روی کفن به وضوح پیداست، یک جراحت بزرگ و کوفتگی متورم روی گونه راست و شکستگی تیغه غضروفی بینی. این ضربه‌ها که خصوصاً بر سر فرود آمده‌اند، هم

چنین می توانسته اند تزلزلی مهم که آن را تزلزل یا حتی ضربه مغزی می نامیم، ایجاد کرده باشند که در پاره شدن مویرگهای کوچک درون غشای مغزی و حتی خود مغز حادث می شود.

همچنین این خونریزیها به شدت و به تدریج مقاومت حیاتی را تحلیل برده اند. قبلاً از عرق خونین سخن گفتیم، ولی با دیدن جراحات ناشی از کوفتگی در می یابیم که تازیانه زدن وحشیانه و گذاشتن تاج خار که در دیوان خانه پیلطس روی داد باعث بیشترین خونریزی شده است. تسمه های تازیانه که به گلوله های سربی مجهز بودند، جراحاتی در بدن ایجاد کرده که تا مدتها خونریزی می کرده اند، تا حدی که ما اثرات آن را روی کفن مشاهده می کنیم یعنی حدود شش ساعت بعد. تازه در اینجا از جراحات ناشی از حمل صلیب که به تفصیل بررسی خواهیم کرد، سخن نمی گویم. به اعتقاد من، تصلیب باعث خونریزی زیادی در عیسی نشده است.

ولی همه این خونریزیها، که مسلماً باعث تضعیف او شده اند، تا حدی که مجبور شدند برای حمل صلیب به شمعون متوسل شوند تا عیسی بتواند به محل تصلیب برسد، برای کشتن او و حتی برای توجیه کامل کوتاهی زمان احتضار او، کافی نیست.

برخی به گرسنگی عیسی اشاره کرده اند. در واقع وی از شام آخر تا زمان مرگ چیزی نخورد، ولی کسی در بیست ساعت از گرسنگی نمی میرد، و چنان که اوزیوس تصور می کند حتی احتمال اینکه احتضار طولانی روی صلیب به واسطه گرسنگی باعث مرگ شود ضعیف است.

او تشنگی کشید، تشنگی شدید مثل همه کسانی که مصلوب می شدند. این تشنگی در ابتدا به دلیل از دست دادن خون بود و سپس به دلیل عرق زیادی که همانطور که خواهیم دید - با آویخته شدن از دستها و گرفتگی عضلات ناشی از این آویختگی سرازیر می شود. ولی این هم دلیل مرگ نمی شود. بعضی ها از آفتاب زدگی سخن گفته اند. کسانی که در سایه و در وضعیت های آب و هوایی متفاوت نیز مصلوب می شدند به همان ترتیب می مردند.

عیسی یکی از دهشتناک ترین رنجهایی را که می توان تصور کرد تحمل نمود، رنجی که از جراحی تنه عصبی ناشی می شود و با پایین آمدن ناگهانی فشار خون همراه است. ما پزشکان عادت داریم حتی تحت بیهوشی کامل، قبل از قطع این تنه های عصبی در آنها نوکائین تزریق کنیم. این جراحی می تواند باعث بی هوشی شود ولی هیچ نکته ای در اناجیل به ما اجازه نمی دهد فرض کنیم که عیسی دستخوش غش یا بی هوشی شده و در آن صورت درد متوقف شده باشد. از طرف دیگر میخهائی که در دست و پایش فرو رفته بودند در تمام مدتی که او برای سخن گفتن مبارزه می کرد، روی این زخمهای عصبی فشار می آوردند. با تمام این تفصیلات این بی هوشی ها کشنده نیستند.

برخی نویسندگان انگلیسی، خصوصاً دکتر استرود، فرضیه نوعی گسیختگی قلبی را ارائه داده اند که به نظر آنان، خروج خون و آب (لخته ها و سرم!) را در موقع ضربه نیزه توجیه می کند. ما این

توضیح را مردود می‌دانیم (فصل هفتم). گسیختگی قلبی تنها در مورد بیمار مبتلا به سکتۀ قلبی یا فساد کبدی روی می‌دهد. ما هیچ دلیلی نداریم که فکر کنیم قلب عیسی بیمار بوده؛ خروج لخته‌ها و سرم، همانطور که خواهیم دید، طبق این فرضیه کاملاً غیرممکن است. این دیدگاه تنها می‌تواند تصویری شبه عرفانی باشد که در نوع خود زیباست اما از نظر علمی قابل قبول نیست.

آب آوردن غشاء خارجی قلب (جمع شدن سرم زیر پوستۀ قلب) یقیناً روی داده است و این امر را در مبحث جراحی قلب بررسی خواهیم کرد (فصل هفتم). همانطور که جودیکا عقیده دارد، ممکن است این امر از التهاب پوستۀ خارجی قلب و گسترش سریع آن به دنبال ضربه‌های شدید بخصوص در هنگام تازیانه خوردن بر قفسۀ سینه ناشی شده باشد. این آب آوردن دلیلی بر دردهای وحشتناک و اضطراب است ولی نمی‌توان پذیرفت که باعث مرگ سریع شده باشد.

دکتر لوبک در مقاله‌ای درباره «رنج صلیب» (آوریل ۱۹۲۵) فرضیه‌ای مطرح کرده که پس از وی دکتر لوئی نیز کاملاً از آن دفاع کرده است. طبق این فرضیه، بلع کمی آب می‌تواند باعث سنکوپ مرگبار فرد مصلوب شود. او به مورد قاتل کلبر (Klèber) که به میخ کشیده شده بود و به این ترتیب مرد اشاره می‌کند: «همین که نوشید، فریادی زد و جان داد.» یقیناً وسوسه می‌شویم که این داستان را به اسفنج آغشته به سرکه‌ای که به عیسی دادند، نزدیک کنیم. البته همه مفسرین معاصر اعتقاد دارند که این سرکه پاسکا (pasca) نوشیدنی معمول سربازان رومی بوده که از مخلوط کمی سرکه و تخم مرغ با آب ساخته می‌شد و همواره سطلی پر از این نوشیدنی در دسترس نگهبانان بوده است.

طبق اناجیل مرقس و متی، به نظر می‌رسد که عیسی پس از دریافت این نوشیدنی جان داد. جمله بعدی متن که ابداً بیانگر رابطه علت و معلول نیست می‌گوید: «عیسی آوازی بلند برآورده جان بداد» (مرقس): «عیسی به آواز بلند صیحه زده روح را تسلیم نمود» (متی). این دو انجیل نگار نمی‌گویند که آیا این فریاد با کلام همراه بود یا خیر. یوحنا روشن تر سخن می‌گوید. او تنها انجیل نگاری است که سخن عیسی را نقل می‌کند: «تشنه‌ام» و بدین ترتیب عمل یکی از حاضران را که به او نوشیدنی می‌دهد، توجیه کرده است. و در ادامه می‌افزاید: «چون عیسی سرکه را گرفت گفت: تمام شد و سر خود را پایین آورده جان بداد.» بنابراین، عیسی پس از نوشیدن (اگر نوشیده باشد) سخن گفته و نمی‌توان این را سنکوپ ناگهانی فرد مصلوب دانست.

لوقا قسمت مربوط به اسفنج را به سکوت برگزار می‌کند و این از جانب پزشکی که نظاره‌گری عالی و تشنه کسب اطلاعات است و در همه طرف پرس و جو می‌کند جای تعجب است (وی در پیشگفتار کتابش می‌گوید: من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را از همان ابتدا به دقت در پی رفته به ترتیب بنویسم). او همه این جزئیات را در نوشته‌های دو انجیل نگار پیش از خود می‌خواند و از

آن درمی گذرد! آیا همان طور که لوبک می گوید، این به اصطلاح سنکوپ به علت بلع، نزد پیشینیان حقیقتاً شناخته شده بود؟ او از منابع خود اسمی نمی برد و من نیز چیزی نیافتم. پس چگونه می توان توجیه کرد که پزشکی مثل لوقا، امری چنین اساسی را کنار گذاشته باشد، امری که می توانسته دلیل مرگ باشد و کوتاهی احتضار را توجیه کند؟ برای یک دانشجوی جوان، این خطا قابل بخشش است ولی برای پزشک بالینی دقیقی مثل همکار قدیس ما لوقا، باور نکردنی است.

و این در حالی است که وی به تاریکی روز و پاره شدن پرده معبد اشاره می کند و سپس می افزاید: «عیسی یه آواز بلند صدا زده» (همانند انجیل متی، ولی در اینجا کلام نیز هست) «گفت: ای پدر به دستهای تو روح خود را می سپارم. این را بگفت و جان را تسلیم نمود.» خیر! مسلماً فرضیه بلع کشنده مرا به هیچ وجه قانع نمی سازد.

ب) دلیل قطعی

بنابراین همه آنچه تا اینجا بررسی کردیم، دلایل ضعف و درد بوده اند که تنها احتضار را تسریع کرده اند اما در مورد دلیل قطعی مرگ اشارات چندانی نداریم، دلیلی که به طور حتم، مستقل از شرایط قبل از تصلیب، بدون استثنا دیر یا زود جان مصلوب را می گرفته است. این دلیل، اختناق است. همه مصلوب شدگان به علت اختناق می مردند.

تحقیقات دکتر لوبک که پیش از من جراح بیمارستان سن ژوزف بوده در این باره حاوی داده های دقیق، درست و کامل است. به نظر او، ثابت نگاه داشتن بازوها در حالت بالا آمده و بنابراین در وضعیت دم، سکون نسبی دنده ها و از این رو دشواری زیاد در تنفس را در پی دارد و مصلوب احساس خفگی تدریجی می کند. (هر کس می تواند آزمایش کند که ماندن در چنین وضعیتی، حتی بدون کشش روی دستها، تنگی نفس بسیار ناراحت کننده ای به دنبال دارد). قلب باید بیشتر کار کند؛ ضربان تند می شود و به تدریج رو به ضعف می نهد و به دنبال آن، نوعی رکود در سرخرگهای تمام بدن ایجاد می شود و «چون اکسیژن گیری ریه ها که به خوبی عمل نمی کنند بد انجام می گیرد، افزایش بار اسید کربنیک باعث تحریک فیبرهای عضلانی شده و در نتیجه نوعی حالت تشنج و لرزش در تمام بدن به وجود می آید.»

همه اینها کاملاً صحیح، مطابق با علم فیزیولوژی و استدلال منطقی است. لوبک این لیاقت والا را داشت که در سال ۱۹۲۵، تئوری خود را که دقیقاً منطبق با واقعیت است، به طور مفصل بیان کند. ملت فرانسه چنان سعادتمند است که او نمی توانست برای فرضیه اش دلیل تجربی بیاورد. ولی تمام نکاتی که هینک در مشاهدات غم انگیز خود بیان نمود، تمام وقایعی که او طی جنگ ۱۹۱۴ دیده و در مقاله ای منتشر کرده بود فرضیه لوبک را تأیید می کرد. در واقع تأیید تز لوبک را مدیون دکتر

هینک اهل پراگ هستیم و این سهم مشخص و مهم این نویسنده در بررسی رنجهای مسیح است. چون آنچه را لوبک با درک غربی درخشانش حدس زده بود، هینک با چشمان خود دیده بود. دو واقعه باعث قرار گرفتن دکتر هینک در مسیر این توضیح شدند:

(۱) مشاهدهٔ خلسه‌های ترز نیومن که تقریباً همهٔ جمعه‌ها، رنجهای مسیح را تجربه و تقلید می‌کرد.
 (۲) خاطرهٔ یک شکنجه یا یک تنبیه سخت که در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ در ارتش اتریش - آلمان دیده بود. این تنبیه که aufbinden نامیده می‌شد و نازی‌ها آن را فراموش نکردند، آویختن محکوم از دو دست به یک تیرک بود. نوک انگشتان پاها به سختی به زمین می‌رسند و همهٔ وزن بدن - و موضوع مهم اینجاست - روی دو دست که در بالا بسته شده اند قرار می‌گیرد. پس از مدتی انقباض‌های شدید عضلانی پدید می‌آید که نهایتاً به انقباض دائم و شدید این عضلات منجر می‌شود، همان چیزی که در زبان عامیانه گرفتگی عضلانی نامیده می‌شود. همه می‌دانند که این گرفتگی‌ها چقدر دردناک اند و تنها با کشیدن عضو گرفته در جهت مخالف عضلات منقبض می‌توان آن را بر طرف کرد.

این گرفتگی‌های عضلانی، از ساق دست شروع و سپس به بازوها و کم کم به اعضای پایین تنه منتقل می‌شوند. خیلی زود عضلات بزرگی که عمل دم را کنترل می‌کنند، ماهیچه‌های سینه‌ای بزرگ و ماهیچه‌های دالی گردن و دیافراگم منقبض می‌شوند. در نتیجه ریه‌ها پر از هوا می‌شوند ولی نمی‌توانند هوا را تخلیه کنند. عضلات بازدم که آنها نیز منقبض شده‌اند، چون از عضلات دم ضعیف‌ترند نمی‌توانند ریه را تخلیه کنند (در مواقع عادی، بازدم به طور خودکار و بدون تلاش عضلانی و به واسطهٔ ارتجاعی بودن ریه‌ها و قفسهٔ سینه انجام می‌گیرد).

در نتیجه خونی که در ریه‌ها جریان دارد به طور طبیعی اکسیژن‌گیری نمی‌کند و حالت اختناق شروع می‌شود، درست مثل اینکه بیمار را خفه کنند. بیمار در وضعیتی همانند حالت نفخ ریوی در هنگام حملهٔ آسم قرار می‌گیرد. این حالات همانهایی است که در بیماری میکروبی کزاز، به واسطهٔ مسمومیت مراکز عصبی ایجاد می‌شود. به این دلیل است که این درد نشانه‌های انقباض عمومی عضلانی را - به هر دلیل که باشد - حملهٔ کزاز یا تشنج و رعشه (tétanie) می‌نامند.

یادآور شدیم که نقصان در اکسیژن‌گیری خون ریوی، همچنین در عضلاتی که در آنها خون جریان دارد، خفگی موضعی و تراکم اسید کربنیک به وجود می‌آورد (همچنانکه لوبک گفته) که به صورت یک دایرهٔ معیوب به تدریج تشنج و رعشه همین عضلات را افزایش می‌دهد.

در این حالت بیمار با سینهٔ کشیده شده، تمام علائم خفگی را نشان می‌دهد. صورتش سرخ و سپس بنفش می‌شود و عرق زیادی از صورت و از تمامی سطح بدنش جاری می‌گردد. اگر نخواهند که آن بدبخت بمیرد باید او را از وضعیت آویختگی خارج کنند. هینک می‌گوید که تنبیه ساده نباید بیش از ده دقیقه طول بکشد. در اردوگاه‌های هیتلری از این حد می‌گذشتند که باعث مرگ می‌شد.

می توانیم به شهادت دو زندانی سابق داشو (Dachau) اشاره کنم که بارها این شکنجه را دیده اند و خاطره وحشتناک آن را در ذهن نگاه داشته اند. آنتوان لوگران شهادت این دو را مستقیماً شنیده ولی من شخصاً نتوانستم شاهدان را ببینم.

به گفته این دو زندانی، محکوم را از دو دست، یا با دستهای چسبیده به هم یا با دستهای باز آویزان می کردند در حالی که پاها فاصله ای اندک با زمین داشتند.

در مدت کوتاهی تنفس غیرممکن و دردهای شدیدی ایجاد می شد و محکوم با کشیدن خود روی بازوانش که به او اجازه می داد نفسی تازه کند، درد را تسکین می داد و خود را ۳۰ الی ۶۰ ثانیه در هوا نگه می داشت.

در این صورت، وزنه هایی به پاهایش می آویختند تا بدن سنگین شود و او نتواند خود را بالا بکشد. در این حالت، اختناق سریعاً در ۳ یا ۴ دقیقه پدیدار می شد. در لحظه آخر وزنه ها را از پاهایش باز می کردند تا بتواند خود را بالا بکشد و زنده بماند.

شاهد که پزشک نیست، نتوانسته بفهمد که این بالا کشیدنها، انقباض ارادی بوده یا گرفتگی عضلانی. بهر حال هر چه بوده تنفس را بهبود می بخشید.

پس از یک ساعت آویزان ماندن، این بالا کشیدنها بیشتر و بیشتر ولی در عین حال ضعیف تر و ضعیف تر می شد و اختناق تدریجاً و به صورت نهائی روی می داد. قفسه سینه تا سر حد ممکن باد می کرد، گودی بالای معده فرو می رفت، پاها سفت شده و بدن بدون حرکت آویزان می ماند و پوست بنفش می شد. عرق زیادی روی تمام بدن پدیدار می شد و بر زمین سیمانی می ریخت. عرق خصوصاً در چند لحظه پیش از مرگ، به طور خارق العاده ای شدت می یافت به حدی که موها و ریش حتی در دمای نزدیک به صفر درجه کاملاً خیس می شد. حرارت بدن محتضران حتماً خیلی بالا بوده است.

پس از مرگ، بدن بسیار سفت و خشک می شد و سر از راستای بدن به جلو می افتاد. به طور متوسط شخص در سه ساعت می مرد و در صورتی که دستها از هم باز بودند کمی بیشتر طول می کشید.

بنابراین، از این شهادت و همچنین مشاهدات هینک که به لطف خدا کوتاه مدت تر بوده، چنین برمی آید که آویخته شدن از دستها به اختناق و انقباض عمومی عضلات می انجامد، همانطور که لوبک پیش بینی کرده بود. بنابراین همه مصلوب شدگان پس از مبارزه ای طولانی، از اختناق می مردند.

پس مصلوب چگونه می توانسته موقتاً از این گرفتگی های عضلانی و این اختناق رهایی یابد و چند ساعت و گاهی ۲ یا ۳ روز به زندگی ادامه دهد؟ این امر تنها به خاطر کاسته شدن از کشیدگی دستها که ظاهراً دلیل اولیه و اصلی تمام این پدیده است، ممکن بوده.

پس از تصلیب، بدن سست می‌شد. و همانطور که خواهید دید- پایین می‌آمد، خصوصاً در زمانی که زانوها بیشتر خم می‌شده‌اند. در آن موقع محکوم می‌توانسته روی پاهایش که بر تیرکی ثابت شده بودند تکیه کند و همه بدن و بازوهایش را که زاویه‌ای حدود ۶۵ درجه پیدا کرده بودند، تا سطح افقی بالا بکشد. به این ترتیب کشیدگی روی بازوها به شدت کاهش می‌یافت. گرفتگی عضلات کم می‌شد و با برقراری مجدد حرکات تنفسی، اختناق موقتاً از میان می‌رفت. سپس خستگی اعضای پایین بدن پدیدار می‌شد و همین مصلوب را وامی‌داشت که دوباره پایین بیاید و باز حالت خفگی ایجاد می‌شد. بنابراین تمام دوره احتضار به تناوب بین پایین آمدن و خود را بالا کشیدن، بین اختناق و تنفس می‌گذشت. روی کفن آثار این حرکات را به صورت دو رد خونریزی عمودی که از سوراخهای دست بیرون آمده و با هم چند درجه زاویه دارند، مشاهده می‌کنیم. یکی از این ردها مربوط به وضعیت پایین آمده بدن و دیگری مربوط به تلاش برای بالا کشیدن بدن است (تصویر ۲۰).

حالا درک می‌کنیم که شخصی بسیار خسته همانند عیسی نمی‌توانسته چنین مبارزه‌ای را مدت زیادی طول دهد. از طرف دیگر، اگر وی در حکمت بی‌نهایت خود فکر می‌کرده که وقت مردن فرارسیده و «همه چیز تمام شده» می‌توانسته به راحتی تمام دست از مبارزه بکشد. در مورد او، گزینه‌های حیاتی که به صورت ناخودآگاه حتی کسی را که به جهت خودکشی خود را در آب انداخته به مبارزه وامی‌دارد، مطرح نبوده است.

شرایط خاصی می‌توانسته این مبارزه را ساده‌تر کند یا لزوم آن را کاهش دهد. دیدیم کسانی که با طناب بسته می‌شدند- به گفته ژوزف- بیشتر از میخکوب شده‌ها دوام می‌آوردند. و ابدیاس در زندگی نامه حضرت اندریاس می‌گوید که او میخکوب نشد بلکه با طناب بسته شده بود تا مدت بیشتری رنج بکشد. امکان دارد که یک طناب مناسب که به خوبی دور پاها بسته شده باشد، نقطه اتکای محکمی ایجاد کند که مصلوب روی تیرک غیرصیقلی سر نخورد. مطمئناً اتکا روی طناب کمتر از اتکا روی میخ چهارگوش ۸ میلی‌متری که بین استخوانهای پشت پا فرو رفته، دردناک است. فرد مصلوب می‌توانسته خود را مدت بیشتری بالا نگه دارد، بدون اینکه شدت درد در پاها او را وادار به پایین آمدن نماید. در این مورد نیز عیسی در سخت‌ترین شرایط قرار داشته است.

بالآخره، وقتی می‌خواستند شکنجه را طولانی‌تر کنند، از یک نشیمنگاه استفاده می‌کردند. این زائده که مصلوب را بر آن سوار می‌کردند (مثل سواری بر اسب) احتمالاً خیلی زود باعث درد وحشتناکی در پرینه و ران‌ها می‌شد. ولی با این وجود، نیروی کشیدگی که روی دستها فشار می‌آورد بسیار تخفیف می‌یافت و تنها مشکل تنفسی و دردی که از باز شدن بازوان در هوا، بدون کشیدگی ایجاد می‌شد، باقی می‌ماند. ولی بدن حتی در حالت نگه داشته شده، نمی‌توانست مدت زیادی در

یک وضعیت بماند. بدن به جلو خم می‌شد و پایین می‌آمد. کشیدگی روی بازوان شدت می‌یافت و به همراه آن، گرفتگی‌های عضلانی و اختناق پدیدار می‌شد. در هر صورت، این نشیمنگاه بدون تردید باعث طولانی‌تر شدن شکنجه می‌گشت.

در مقابل، دژخیمان راه مطمئن برای پایان دادن به زندگی مصلوبان را می‌دانستند که همانا شکستن پاها بود. این روش شناخته شده بود و غالباً در رم استفاده می‌شد که توصیف آن را در نوشته‌های سنکا و آمین مارچلین می‌یابیم. اوريجن گواهی می‌دهد که این عمل، «طبق سنت رومی» انجام می‌شده و آن را *crurifragium* می‌گفتند. شاید این واژه را پلوت اختراع کرده باشد. از برده‌ای به نام سینکراستوس نقل شده که «فوراً نام مرا از سینکراستوس به پا شکسته تغییر خواهند داد.» یهودیان از پیلاتس درخواست می‌کنند که این عمل شکستن پاها را در مورد عیسی عملی سازد، چون عجله داشتند که سه جسد را قبل از فرارسیدن شب سر به نیست کنند: «ساق پایهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند.»

مفسران... و پزشکان، در مورد دلایل مرگ که از شکستن پاها ناشی می‌شده، زیاده‌یاهه گویی کرده‌اند از جمله از کم‌کاری قلب ناشی از درد سخن گفته‌اند. درد ناشی از شکستگی خیلی شدید است ولی ما آن را درد مطبوع می‌نامیم. این صفت به نظر تمسخرآمیز می‌آید اما واژه‌ای لاتین است که بیانگر دردی خاص و منحصر به فرد است که در لحظه اول می‌تواند تقریباً نامحسوس باشد اما در عین حال می‌تواند باعث از هوش رفتن شخص شود، ولی نه باعث سنکوپ مرگبار و توقف بدون بازگشت قلب. دلیل مرگ را باید در جای دیگری جستجو کرد.

برخی دیگر، به خصوص پزشکان، از انعقاد خون همراه با چربی در ریه‌ها سخن گفته‌اند. این انعقاد خون به واسطه عبور چربی مغز استخوان در رگهای پاره شده استخوان شکسته ایجاد می‌شود. این نوع انعقاد خون چرب، مدتها و البته بیشتر به صورت تئوری سرزبانها بود اما اثری از این عارضه در کالبد شکافی پیدا نمی‌شود. حال دیگر این طرز فکر کاملاً کنار گذاشته شده و این حادثه را امری استثنایی و مشکوک به حساب می‌آورند. بهرحال این امر نمی‌تواند دلیل مرگ بر اثر شکستگی پاها باشد.

در عوض، آنچه ما امروزه درباره تشنج و خفگی مصلوبان می‌دانیم، تا حدود زیادی این روش پایان دادن به رنج و عذاب فرد مصلوب را روشن می‌کند. آنان نمی‌توانستند در مقابل حالت خفگی مقاومت کنند مگر با بلند کردن خود روی اتکای پاها. اگر پایهای آنها را می‌شکستند دیگر به هیچ وجه نمی‌توانستند خود را بالا بکشند و آن وقت اختناق آنها را کامل و به صورت برگشت‌ناپذیر در برمی‌گرفت و همانطور که دیدیم در مدت خیلی کوتاهی می‌مردند. در مورد آنانی که نشیمنگاه داشتند نیز شکستگی پاها بالا کشیدن بدنشان را مشکل‌تر می‌کرد. ولی اگر آن زائده را بین رانهایشان می‌گذاشتند به این خاطر بود که زمان بیشتری درد بکشند و از این رو پایهای آنان را نمی‌شکستند.

به هنگام بررسی جراحات دستهای عیسی، دلایل کالبدشناسی ای را مشاهده خواهیم کرد که طبق آنها - به تأکید می‌گویم - وی با سه میخ و بدون اتکا آویخته شده بود (فصل پنجم).

برای اینکه این بخش از تحقیقاتمان را با بخش مربوط به جراحات در هم نیامیزیم، در همین جا می‌گویم که روی اثراتی که بر کفن باقی مانده، مشخصات اختناق به خوبی پیداست. به عبارت بهتر، تشنج و اختناق که برای هر پزشکی تردیدناپذیر است، ثابت می‌کند که آثار روی کفن با واقعیت تطابق دارند. این جسد متعلق به کسی است که بر روی صلیب مرده است.

در واقع روی کفن دو ماهیچه بزرگ سینه را که قوی‌ترین عضلات دم هستند، در انقباض اجباری می‌بینیم. این عضلات عریض شده و به طرف ترقوه‌ها و بازوان بالا رفته‌اند. کل قفسه سینه نیز بالا رفته و در یک دم تا سرحد ممکن، به شدت کشیده شده است. گودی بالای معده به واسطه این بالا رفتن و این کشیدگی به طرف جلو و خارج شدن از قفسه سینه فرو رفته و نه به خاطر انقباض دیافراگم چنانکه هینک می‌گوید. دیافراگم و نیز عضله بزرگ دم در تنفس شکمی طبیعی، در جهت بالا بردن قسمت بالای معده عمل می‌کند. با این کشیدگی و این بالا رفتن اجباری دنده‌ها، دیافراگم نمی‌تواند وزن شکم را به طرف پایین براند و به همین دلیل در بالای دستهای بر هم نهاده پایین شکم را برجسته می‌بینیم.

ماهیچه‌های دالی که عضلات دیگر دم هستند تقریباً دیده نمی‌شوند چون زیر ریش پوشیده شده‌اند ولی سرهمانطور که انتظار می‌رود مشخصاً خمیده به طرف جلو ثابت مانده است.

شیارهای طویل خون که از میج دستها به طرف آرنج سرازیر شده، ظاهراً به سوی گودی‌های مشخصی جریان دارند که عضلات بلند بازکننده را از ساق منقبض شده جدا می‌کنند. در رانها برجستگی‌های شدید عضلانی مشاهده می‌شود. این برجستگی‌ها نیز یادآور انقباضات ناشی از تشنج و ورشه هستند.

بر روی تصویر پشت، ستون فقرات برخلاف انحنا طبیعی، کاملاً متمایل به جلو به نظر می‌رسد و با تصویر جلو همخوانی دارد. از طرف دیگر قسمت لمبرها که باید با گودی پشت انحنا داشته باشد به نظر صاف می‌آید و همراه با برجستگی‌های زائده‌های استخوانی است. دکتر ژدا این موضوع را به خوبی تشخیص داده ولی نتیجه می‌گیرد که بدن کمتر از آنچه معمولاً تصور می‌شود، خشک شده بود.

من ابداً با وی موافق نیستم. برجستگی خیلی شدید زانوها، خصوصاً زانوی چپ، خمیدگی سفت و ثابتی را نشان می‌دهد که با نرمی بدن تناقض دارد. خمیدگی زانوها همیشه منجر به صاف شدن خمیدگی لمبرها می‌شود و این امر روی صلیب مصداق دارد. از طرف دیگر، گرفتگی‌های عضلانی مربوط به بیماری کزار همیشه منجر به خمیدگی کل بدن به سمت عقب می‌شود. از پاشنه پا تا پس گردن به صورت پل در می‌آید که آن را اوپیستوتونوس (opisthotonos) می‌نامند. در عمل نیز در

اغلب بیماریهای همراه با تشنج شدید بدن این حالت دیده می شود. ولی عکس آن، یعنی خمیدگی به سمت جلو نیز نسبتاً زیاد دیده می شود که امپروستوتونوس (emprosthotonos) نام دارد. ما هیچ تجربه ای از آنچه در تصلیب روی می دهد، نداریم ولی به علت پایین آمدن بدن و خستگی سر که به سمت جلو آویزان می شود، به نظر می رسد که با انحنای رانها و زانوها، بدن بیشتر خمیده به جلو منقبض شود یعنی در حالت امپروستوتونوس.

در این صورت حالتی پدید می آید که کاملاً روی کفن دیده می شود: خمیدگی سر به سمت جلو، صاف شدن گودی گردن و کمر، پیدایش برجستگی های استخوانی لمبرها، برجستگی ماهیچه های چهار سر گردن و استخوان ران و ماهیچه های بزرگ کفل که در هنگام احتضار برای بالا کشیدن بدن فعال بوده اند.

بنابراین به نظر می رسد که از دید انسانی، علمی (بیچاره علم که تنها نوعی نادانی بدل پوش است!) دلایل مرگ عیسی کاملاً روشن شده باشد. دلایل متعددی که او را از پیش برای مرگ آماده کرده بودند، از نظر جسمی ضعیف و خسته، محکوم به وحشتناک ترین شکنجه ای که مکر انسان آفریده و در نهایت اختناق که دلیل قطعی و فوری مرگ بوده است.

به عبارت بهتر، شرایط کم و بیش ناهنجاری که عیسی در گیرودار آنها جان سپرد یا خواست جان خود را فدا کند از این قرار بود. و همانطور که اشعیا پیش بینی کرده بود: «او فدا شد چون هم او چنین خواسته بود» (اشعیا ۵۳:۷).

وقتی اناجیل را با دید پزشکی بازخوانی می کنیم، هر بار بیش از پیش از نحوه تسلط عیسی بر همه این وقایع متعجب می شویم. او کاملاً و آزادانه، همه عواقب طبیعت انسانی را به خواست خود و به اراده پدر قبول کرد، با همه شرایط مهلکی که این شکنجه ها می توانند در جسم ناتوان ما به وجود آورند. ولی امر مسلم اینکه، او با اراده آرام و با شایستگی والا بر همه این رنجها که خود او پیش بینی و پذیرفته بود تسلط داشت، آنگاه که در کمال آگاهی توانست بگوید: «تمام شد، وظیفه من به انجام رسید». او مرد، به طریقی که خود خواسته بود. دیدیم که در حقیقت انسانی اش، چقدر این کار برایش آسان بود.

در این جسم رنج دیده انسانی و در حال مرگ، الوهیت ساکن بود. این الوهیت در جسد باقی است و به همین دلیل است که در دنیا، تنها صورت کفن مقدس به ما این آرامش تحول برانگیز و این عظمت پرستیدنی را نشان می دهد.

فصل چهارم

رنج‌های پیش از صلیب

در این فصل شروع به بررسی تمام جراحات رنج‌های مسیح می‌کنیم. اولین مقالات منتشر شده من بر پایه تحقیقاتی بود که بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ کرده بودم و به پنج جراحت دستها و پاها و پهلو منحصر می‌شد و اساساً به این منظور بود که جای حقیقی این زخمها را پیدا کنم و از این طریق به ویژگی‌ها و کیفیات تصلیب برسم. بنابراین کاری بود خصوصاً مبتنی بر کالبدشناسی که بجز از طریق تجربه روی بدن انسان انجام پذیر نبود. می‌بایست - همانطور که خواهیم دید - تا حد امکان به بدن زنده نزدیک شد. ولی قبل از اینکه به شرح این تحقیقات که در طی این پانزده سال وسیعاً انتشار یافته است پردازم، به نظر بهتر است، برای اینکه این کتاب تا آنجا که آرزوی من است کامل باشد، در وهله اول آسیبهائی را که عیسی به عنوان پیش درآمد تصلیب تحمل کرد بررسی کنیم. این آسیبه‌ها، لاقلاً بخش اعظم آنها که در طی محاکمه شبانه و در دیوان‌خانه انجام گرفت، به علاوه حمل صلیب، موضوع کتاب بسیار پرارزش دوست من دکتر جودیکا است و من از این کتاب بسیار استفاده نموده‌ام و گاهی نکاتی از آن را بیان خواهم کرد و بعضی اطلاعات شخصی در مورد تازیانه و گذاشتن تاج خار را به آن اضافه خواهم نمود.

در این بررسی، همان واقع‌گرائی را به کار خواهم برد که هرگز در تحقیقاتم راجع به پنج زخم از نظر دور نداشتم. ولی تنها زمانی این واقع‌گرائی مورد قبول واقع خواهد شد که با شهادتهای حقیقی متعدد و اثبات شده روبرو شویم و به این نتیجه برسیم که باید بیشتر و بیشتر، برای نشانه‌های کفن اعتبار قائل شویم. در عین حال، همانطور که من از ابتدا تا به آخر رعایت کرده‌ام، باید نوعی شک فلسفی (دکارتی) را در خود نگه داریم و تدریجاً به مدارکی که حقیقی بودن آنها مورد تأیید قرار می‌گیرند، اعتماد کنیم.

در آخر بررسی، وقتی متوجه شدیم که تمام تصاویر، حتی و بخصوص آنهایی که در نظر اول عجیب و مخالف با شمایل‌نگاری سنتی به نظر می‌رسند، با واقعیت تجربی همخوانی دارند، می‌توانیم این مجموعه دلایل جزئی را معادل دلیلی قطعی بدانیم. حساب احتمالات به ما می‌آموزد که امکان بسیار کم خطا، ارزش یک اطمینان کامل را دارد. به همین دلیل، از دیدگاه کالبدشناسی اطمینان یافتیم که کفن مقدس حقیقی است. هر بدل ساز، در اینجا یا آنجا خطایی می‌کرد که بالاخره او را لو می‌داد. بدل ساز، با چنین آزادگی والائی بر خلاف همه سنت‌های هنری نمی‌رفت.

الف) کلیات

همانطور که دکتر جودیکا به درستی گفته است، صدماتی که به پوست وارد شده اند، جراحات بسیار گوناگونی ایجاد کرده اند که آثار آنها روی کفن، برحسب ماهیت و عمق صدمات، متفاوت هستند.

قبل از هر چیز باید از کوفتگی های به معنای واقعی که موجب بریدگی و پارگی پوست نشده اند صرف نظر نمود. کوفتگی باعث کبودی، خون مردگی و جراحاتی در رگهای عمیق می شود. هیچکدام از این صدمات، مگر در صورتی که به تغییر شکل سطح پوست منجر شوند و شکل آن را عوض کنند - مثل مورد بینی که خواهیم دید - نمی توانند اثری از خود باقی بگذارند. برای اینکه کفن چیزی به ما نشان دهد، می بایست پوست بریده و پاره شده یعنی زخم خون آلودی وجود داشته باشد.

در صورت متراکم شدن تحریکات پوستی که بر اثر ضربه ها به وجود آمده اند، تاو لهایی به وجود می آید که به تدریج می ترکند و ترشح خود را روی تمام سطح بدن پخش می کنند. این ترشح اثری روی پارچه نمی گذارد ولی ممکن است به تشکیل آثار بدن کمک کند که بهتر از اوره عرق در فرضیه وینیون می باشد. این مسئله همانطور که خواهیم دید، هنوز روشن نیست.

خراشیدگی ها روی قسمتی از سطح بدن، قشر خارجی پوست را می کنند و دانه های قشر زیرین پوست نمودار می شوند، سپس خونریزی می کنند و کم و بیش قشر زیرین پوست را نیز از بین می برند. این موضوع را در جراحتهای تازیانه و خراشیدگی های سراسر بدن، خصوصاً در صورت می بینیم.

بالآخره، جراحات ناشی از ضرب دیدگی، تمامی ضخامت پوست را پاره می کند و کناره های زخم را به صورت پارگی درمی آورد. اینها به خصوص وقتی به وجود می آیند که پوست روی صفحه استخوانی مقاومی قرار گرفته باشد.

ب) صدمات مربوط به شب و دیوان خانه

روایات چهار انجیل را مطالعه کرده ایم، حال اثرات آن را روی کفن پیدا کنیم. تقریباً در همه جای صورت، خصوصاً در نیمه راست، خراشیدگی هایی دیده می شود. در ضمن نیمه راست صورت چنان تغییر شکل داده که گویی زیر خراشهای خون آلود، خون مردگی وجود داشته است. در دو قوس ابرو زخمهایی همراه با کوفتگی مشاهده می شود، از نوع جراحاتی که به خوبی می شناسیم و از درون به بیرون تحت تأثیر ضربه مشت یا چوب به وجود می آیند و قوس استخوانی با سطح صافش پوست را پاره می کند.

ولی زخمی که از همه واضح تر است، مربوط به یک خراشیدگی عریض به شکل مثلث در زیر حدقه راست است. ضلع پایینی ۲ سانتی متر طول و رأس آن به طرف بالا و داخل امتداد دارد و تا

منطقه خراشیده دوم یعنی روی بینی بین ثلث میانی و ثلث بالایی آن می‌رسد. در اینجا بینی به علت شکستگی غضروفی پسین تغییر شکل داده است، درست نزدیک اتصال غضروف و تیغه بینی که سالم است. به نظر می‌رسد که مجموع این زخمها، همانطور که جودیکا می‌گوید، با چوبی به قطر ۴ تا ۵ سانتی متر به وجود آمده باشد که توسط ضاربی که سمت راست عیسی قرار داشته با قدرت وارد آمده است و همانطور که قبلاً دیدیم، واژه rapisma به معنای ضربه چوب است. خراشیدگی‌های دیگری نیز روی گونه چپ، نوک بینی و لب بالایی دیده می‌شود. روی تمام بدن خراشهای بی‌شماری دیده می‌شود که مهمترین آنها مربوط به تازیانه و حمل صلیب است.

ج) تازیانه زدن

قبلاً با ابزار این شکنجه مختصری آشنا شدیم، flagrum رومی تسمه‌هائی بودند که در انتهای آنها گلوله‌های سربی یا استخوانی، از استخوان قوزک گوسفند قرار داشت. آثار زیادی از این ابزار روی کفن پیدا است. این آثار روی تمامی بدن، از شانه‌ها تا پایین پاها وجود دارد ولی اغلب روی سطح پشت هستند و نشان می‌دهند که عیسی با صورت رو به ستون و دستهایش در بالای سرش بسته شده بود، چون بر ساق دستها که به خوبی دیده می‌شوند هیچ اثری از تازیانه نیست. اگر دستها پایین‌تر بسته شده بودند، حتماً ضربه‌هایی به آنها وارد می‌شد. ولی اثرات زیادی روی سینه یافت می‌شود. در ضمن طبیعی است که تنها آثار ضرباتی که باعث خراشیدگی یا زخم همراه با کوفتگی شده‌اند دیده شود. تمام ضرباتی که تنها باعث ایجاد کبودی شده‌اند، اثری روی کفن نگذاشته‌اند. من حدود ۱۰۰ و حتی ۱۲۰ اثر پیدا کرده‌ام که اثر دو تسمه تازیانه‌اند یعنی شصت ضربه، بدون محاسبه آنهايي که اثری نگذاشته‌اند.

تمام این جراحات یک شکل هستند، شکل یک هالتر کوچک ۳ سانتی متری. دو دایره، جای گلوله‌های سربی را نشان می‌دهند و خط بین آنها اثر تسمه است.

تقریباً همه زخمها به صورت دو تا دو تا موازی هستند و این فرض را برمی‌انگیزند که تازیانه دو تسمه‌ای بوده است. جهت آنها مشخصاً به صورت بادبزی است که مرکز آن دست ضارب می‌باشد. اثرات روی سینه، مایل به طرف بالا؛ روی کمر، افقی و روی پاها، مایل به پایین هستند. روی تصویر جلو، رگه‌های بلند مایل دیده می‌شوند (مثل زخمهای به شکل هالتر پشت) که تنها انتهای تسمه‌ها می‌توانسته آنها را به وجود آورد. گلوله‌های آنها به عضلات پشت ساق پا اصابت کرده‌اند و لبه خارجی پشت پاها را دور زده و با نوکشان به جلوی ساق پا کوبیده شده‌اند.

به یاد داشته باشیم که عیسی کاملاً برهنه بود. روی تمام قسمت لمبرها که احتمالاً با شرم‌پوش پوشیده شده بودند، زخمهایی به شکل هالتر به همان عمق بقیه زخمها می‌بینیم.

بالاخره باید گفت که ماموران شکنجه دو نفر بوده اند. تقریباً می توان مطمئن بود که قد آنها مشابه نبوده چون مایل بودن ضربه ها روی دو طرف بدن یکی نیست. در نقاشی ها حداکثر به خراشهای بدون شکل رضایت می دهند، آیا کسی می توانسته همه این جزئیات دقیق را تصور و تجسم کند؟

د) گذاشتن تاج خار

هنرمندان خیلی زود عادت کردند سر عیسی را با تاج مدوری از خارهای درهم رفته نشان دهند. در نقاشی بیزانسی هیچ تاجی دیده نمی شود. این تاج به صورت استثنایی در نقاشی های اولیه ایتالیایی دیده می شود. پیترو لورنزی و جیوتو هیچ چیزی روی سر عیسی قرار نداده اند. ولی از قرن پانزدهم، در همه کشورهای این پیشانی بند خار دیده می شود و تا امروز بر جای مانده است. چرا این شکل تاج انتخاب و با وفاداری حفظ شده است؟ بدون شک به دلایل مبتنی بر زیبایی شناسی یا به واسطه نادانی. نقاشان و مجسمه سازان متون انجیل را از دیدگاه خود تفسیر کرده اند بدون اینکه کوچکترین توجهی به باستان شناسی داشته باشند. من ابدأ از آنها ایراد نمی گیرم.

لوقا هیچ اشاره ای به گذاشتن تاج نمی کند. مرقس می نویسد: «تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند.» این اشاره شکل تاج را مشخص نمی کند. متی و یوحنا نیز دقیق تر از مرقس نیستند: «لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند.»

بعدها، قدیس و نسان دولرن این گونه نوشت: «بر سرش تاجی از خار نهادند؛ تاجی به شکل pileus، طوری که از هر طرف سر را می پوشاند و با آن در تماس بود» (موعظه در باب عید گذر). وی می گوید که تاج ۷۰ زخم ایجاد کرد. pileus نزد رومی ها نوعی کلاه نیمه بیضی از جنس نمد بود که سر را کاملاً در برمی گرفت و خصوصاً هنگام کار استفاده می شد. از طرف دیگر همین کلاه علامت آزادی بود. اصطلاح «برده را pileus نامیدن» برای آزادی برده بکار می رفت. بعدها، بریتیت مقدس در کتاب «مکاشفات» خود بیان نمود که تاج تمامی سر عیسی را زخمی کرده بود.

همه اینها به طرز عجیبی موید سخنان درست متی و یوحنا هستند. تاج نه پیشانی بند بلکه نوعی کلاه بود که از شاخه های خاردار بافته شده ساخته می شد که با بند به دور سر وصل می شد.

اعتقاد کلی بر این است که این خارها متعلق به درختچه خاردراری است که در یهودیه فراوان دیده می شود نوعی درخت عناب است که احتمالاً تلی از شاخه های آن به منظور گرم کردن لشکریان رومی در دیوان خانه وجود داشته بود. خارهای آن بلند و بسیار تیز هستند. در صورت پارگی پوست سر یا شکسته شدن خون خیلی زیادی از آن می آید و چون این کلاه را به ضرب چوب روی سر عیسی قرار داده بودند، یقیناً خون زیادی از زخمها ریخته است.

در کلیسای نوتردام پاریس، «تاج خاری» وجود دارد که سن لویی از ونیزیها خریده بود. امپراتور قسطنطنیه، این تاج خار را به عنوان ضمانت یک وام داده بود و سن لویی برای آن نمازخانه مقدسی بنا نمود. ولی این تاج خار ندارد بلکه دایره‌ای از خیزران بافته شده است و این همه چیز را روشن می‌کند. سربازان پس از نهادن کلاه خار، با بستن این خیزران بافته شده دور پیشانی و پس سر کلاه را ثابت نگه داشته بودند. این امر همچنین متون نویسندگان قدیمی در زمان گرگوار اهل تور را توجیه می‌کند که گفته‌اند تاج از خیزران دریایی (بسیار تیز!؟) ساخته شده بود.

چنین تاجی می‌بایست همه سطح سر و پیشانی را زخمی کرده باشد. حال نگاهی به کفن بیندازیم. بر روی کفن بالای سر دیده نمی‌شود و احتمالاً با چانه بند متداول که برای بسته نگه داشتن دهان به کار می‌رفت، پوشیده شده بود.

در تصویر پشت، روی تمام بلندای سر رگ‌های خون دیده می‌شود که هر کدام از تیغ یک خار سرازیر شده و مسیر نامنظمی را پیموده است. تمام رگ‌های خونی در یک سطح قطع می‌شوند که در بالا کمی فرو رفته و مسلماً نشان دهنده مقطع نوار خیزران است که پشت سر محکم شده بود. علاوه بر این چندین رگ خون مشاهده می‌شود که ظاهراً در موها گم شده‌اند.

خون بیشتر در قسمت عقب جمع شده و این جای تعجب هم نیست چون که روی صلیب، تاج می‌بایست تمام مدت در این قسمت تکیه داشته باشد و با هر بالا کشیدن سر، روی چوب افقی کوبیده شده و خارها هر بار بیشتر و بیشتر در پوست سر فرو رفته باشند. در جلو، رگ‌های خون کمتر ولی واضح ترند. شیارهایی در بالای سر وجود دارند و تارهای مو که دور صورت را گرفته‌اند، رو به پایین هستند. چهار یا پنج شیار از بالای پیشانی روی صورت کشیده شده‌اند.

یکی از این شیارها بسیار جالب توجه است و چنان حقیقی می‌نماید که هرگز ندیده‌ایم هیچ نقاشی چنین چیزی را تجسم کند و به تصویر درآورد (تصاویر ۶ و ۷). این شیار از یک تیغ خار از خیلی بالا در ریشه موها شروع می‌شود. سپس به طرف قسمت داخلی قوس ابروی چپ با مسیر پرپیچ و خم کمی مایل به داخل، پائین می‌آید. شیار به تدریج عریض می‌شود، همانطور که روی زخم بلند واقعی، خون که به مانعی برخورد کند، عریض می‌شود.

در واقع، هرگز نباید فراموش کرد که ما در اینجا تنها قسمتی از خون را می‌بینیم که کم‌کم روی پوست منعقد شده و جریان آن کند و مداوم است. انعقاد در چند دقیقه انجام گرفته است بنابراین، تنها بخش اندکی از خون در نزدیکی زخم منعقد می‌شود. هر چه روی تصویر پایین تر می‌آییم، مقدار خونی که به آن سطح رسیده و منعقد شده بیشتر می‌شود. جریان پی‌درپی خون، لخته‌هایی را به صورت قشرهای برهم انباشته روی یکدیگر جمع می‌کند. بنابراین هرچه پایین تر می‌آییم، لخته‌ها عریض تر و ضخیم تر هستند به این دلیل که خون به مواعی برخورد کرده است.

همچنین باید متوجه باشیم که خون به صورت جریانی منظم سرازیر نشده هر چند هنرمندان تقریباً هرگز از این اشتباه در امان نمانده اند. وقتی روی تابلوهای نقاشی مسیر خون نامنظم نشان داده شده تنها دلیل آن سلیقه و میل نقاش است و هیچ مانع یا دلیل طبیعی ای دیده نمی شود. در اینجا شیار خون کمی به سمت راست و کمی به سمت چپ مایل می شود و این کاملاً طبیعی است. یا خون موقتاً چروک پیشانی را دنبال می کند یا یکی از شاخه های خاردار که روی پیشانی قرار گرفته، باعث می شود که شیار خون همان شیب را دنبال کند.

این شیار که واقعاً سزاوار بررسی و تحلیل دقیق است، در پایین پیشانی روی قوس ابرو متوقف و به طور افقی به طرف خط میانی پخش می شود، عریض تر می گردد و در ضمن ضخامت لخته نیز افزایش می یابد. این امر رنگ نقش آن را بر کفن تیره تر ساخته است. در اینجا همه چیز حاکی از توقف خون است مثل آبی که پشت سد از حرکت بازمی ایستد. خون به کندی جمع شده و سر فرصت لخته شده است. پخش شدن خون به طور عرضی و عریض شدن آن در بلندا و ضخیم شدن لخته از همین امر ناشی شده است.

در اینجا مطمئناً مانعی وجود داشته و مسلماً پیشانی بند خیزران بر پایین پیشانی و بالای قوس ابرو فشار می آورده است. یکی از شاخه های خیزران به طور عمودی روی پوست پیشانی قرار گرفته بود. در این محل یک رگه افقی بدون لخته، روی تمام عرض پیشانی دیده می شود. در دو سمت راست و چپ، ممتد به طرف پهلو، دو لخته در یک سطح متوقف شده اند که نشانه محل قرار گرفتن پیشانی بند هستند. در راستای شیار پیشانی که قبلاً اشاره کردیم، زیر نقطه ای که خون پخش شده و به طرف خط میانی عریض شده، خون دوباره پدیدار می شود. چون مانع همچنان وجود دارد و به پوست چسبیده، خون پس از مدتی از میان شاخه های پیشانی بند نفوذ کرده و از سر گذشته است. لخته ای که زیر آن ایجاد شده، در ابتدا در منطقه بالای گودی حدقه، باریک و نازک است و سپس به تدریج در قسمت داخلی ابروی چپ تا گودی حدقه پخش می شود و ضخامت می یابد. این همان مکانیسم جریان خون و لخته شدن آن است که توضیح دادیم.

من نقاشان معاصر را به مبارزه می طلبم، مگر اینکه نقاش جراح باشد و به خوبی از فیزیولوژی انعقاد خون اطلاع داشته باشد و مدت زیادی روی جنبه های ممکن این شیار نازک خون که به کندی در میان موانع منعقد شده، تفکر کرده باشد در غیر این صورت نمی تواند این لخته خون پیشانی را تصور و تصویر کند. حتی در بهترین شرایط، حتماً برخی اشتباهات، بدل سازی و تخیلی بودن کار او را نشان خواهد داد.

این نقاش فرضی که به عقیده بعضی ها توانسته در قرون وسطی تصاویر نگاتیو بکشد یا رنگ کند آنقدر نابغه بوده که توانسته تمام ظرافت های این لخته خون را با واقع گرایی تمام چنان تصور کند که

گویی بر موجود زنده ای نقش بسته و این تمام فیزیولوژیستها و جراحان را دلسرد می کند. بگذریم! تصویر این لخته خون به تنهایی کافی است که ثابت کند هیچ کس به جز خود مصلوب، کفن را لمس نکرده و این تصویر در میان دهها تصویر دیگر منحصر به فرد است.

ه) حمل صلیب

حمل صلیب آثار واضح خراشیدگی در سطح پشت و زانوها بر روی کفن باقی گذاشته است. قبل از هر چیز یادآوری کنیم که سنت قابل احترامی که در سه مرحله «راه صلیب» متجلی شده، تأکید می کند که عیسی قبل از اینکه به محل اعدام برسد، سه بار زیر بار خود به زمین افتاد و احتمالاً این امر موجب شد که سربازان شمعون قیروانی را وادارند چوب افقی صلیب را به جای عیسی، پشت سر او حمل کنند. روی جاده ناهموار و خشن و پر از سنگ، این افتادنها بدون ایجاد خراش، خصوصاً در ناحیه زانو امکان نداشته است.

دکتر جودیکا که تحقیقات وی را در بخش قبلی رها کرده بودیم و در اینجا دنبال می کنیم، دقیقاً تصاویر جراحتهای جلوی زانو، خصوصاً زانوی راست را به ما نشان می دهد. از طرف دیگر، به نظر می رسد که زانوی راست کوفته شده و خراش های زیادی به شکل ها و اندازه های متفاوت با لبه های پاره شده در منطقه کاسه زانو به چشم می خورد. کمی بالاتر به طرف بیرون، دو زخم گرد هر یک به قطر دو سانتی متر نیز وجود دارد. زانوی چپ نیز زخمهای کوفتگی گوناگونی را نشان می دهد که وضوح کمتری دارند و تعدادشان نیز کمتر است.

آثار حمل صلیب خصوصاً روی تصویر پشت دیده می شود. روی شانه راست در قسمت خارجی ناحیه بالای کتف، یک خراشیدگی عریض وجود دارد که به پایین رو به داخل متمایل است و شکل یک مستطیل ۱۰ در ۹ سانتی متر را دارد (ضمناً در تصویر جلو می بینیم که این منطقه به طرف جلو، روی ناحیه ترقوه ای خارجی با سطوح عریض خراشیدگی ادامه می یابد). به نظر می رسد که بخش پشتی حاوی خراش های متوالی باشد. این خراش ها بر روی زخمهای متعدد تازیانه قرار گرفته اند که نسبت به زخمهای کناری له و پهن شده اند. ظاهراً یک جسم سنگین و خشن متحرک روی این شانه سنگینی کرده و از ورای پیراهن، زخمهای قدیمی تر تازیانه را له، باز و پهن کرده است (تصویر ۱۷). پایین تر در سمت چپ در قسمت کتف یک سطح خراشیدگی دیگر را می بینیم که خصوصیات مشابهی دارد. این منطقه به شکل دایره ای به قطر ۱۴ سانتی متر است (همه اینها درست است. من تنها تصحیح می کنم: منطقه پایین کتف و تیزی گرده چپ).

ولی در تفسیر این آثار دکتر جودیکا و من (البته بسیار دوستانه) توافق نداریم. او فرض می کند که عیسی یک صلیب کامل، یعنی چوب افقی و تیرک به هم متصل شده را حمل می کرده و این صلیب

به شکل + بوده است (هر چند صلیب T شکل نیز در فرضیه او تغییری نمی دهد). صلیب همانطور که معمولاً نشان داده می شود، روی شانه راست حمل می شده و یکی از شاخه های افقی آن به طرف جلوی بدن پایین می آمده و شاخه دیگر پشت سر بالا می رفته. قسمت عمودی، به طور مایل در پشت بدن به طرف پاها پایین امتداد داشته است. او صلیبی تصور می کند به طول ۲ متر و ۸۰ سانتیمتر (که وزنش حدود ۱۲۵ کیلوگرم می شود!) به نظر او، زخم شانه راست، به سبب اصطکاک زاویه دو قسمت افقی و عمودی به وجود آمده، زاویه قائمه ای که شانه در میان ضلعهای این دو چوب جای گرفته بود. زخم سمت چپ، به افتادن ها مربوط می شود: شاخه عمودی در عقب، روی پشت مردی که بر زمین سقوط می کرد می افتاد و طبیعتاً گرده چپ کوفته می شد. من نیز دقیقاً مثل او فکر می کنم که چوب صلیب در زمان افتادن ها، قسمت چپ پشت را زخمی کرده است.

ولی به نظر من تفسیر این دو زخم کمی با گفته او فرق می کند. در فصل دوم، شکل صلیب، روش های تصلیب و جای تقصیرنامه را در مطابقت با نظریات باستان شناسان و مفسرین معاصر بررسی کردم و دلایلی کافی بر پایه متون و اسناد ارائه دادم که جای تردید باقی نمی ماند. امروزه ثابت شده که صلیب از دو بخش جداگانه تشکیل می شده و حتی اگر به فرض محال صلیب به شکل + بوده، محکوم تنها چوب افقی را تا محل اعدام حمل می کرده و تیرک در آنجا مستقر بوده است؛ حمل چوب افقی تنها کاری بوده که او می بایست انجام دهد هر چند نتوانست به آخر برساند! بار دیگر جمله پلوت را نقل می کنم: «باشد که او چوب افقی خود را از میان شهر حمل کند و روی صلیب میخکوب شود.»

دوست خوبم دکتر جودیکا مرا خواهد بخشید. در مقدمه، در زمره خصوصیات که به نظر می رسد مرا برای بررسی رنجهای مسیح سوق داده اند، فراموش کردم اشاره نمایم که در ۱۹ سالگی در سال ۱۹۰۳ در گروهان پنجم نیروی زمینی، در قسمت مربوط به راه آهن خدمت می کردم و تراورس هایی را که زیر ریلها می گذارند حمل می کردم. بنابراین از چیزی صحبت می کنم که به خوبی با آن آشنایی دارم. تراورس ها را معمولاً دو نفره و روی شانه ها حمل می کنند چون بسیار سنگین اند؛ ولی گاهی یک آدم «پرزور» خودنما پیدا می شود که یکی از آنها را به تنهایی حمل کند. بهرحال، من اغلب چوبهای کمی سبک تر را حمل می کردم و می دانم این کار چگونه انجام می گیرد.

چوب را باید در تعادل روی شانه قرار داد. راست دستها روی شانه راست و چپ دستها روی شانه چپ. بر حسب اینکه کدام یک از گونه های او از قطرانی که برای جلوگیری از پوسیدگی به چوبها تزریق می کند، سوخته باشد، فوراً می توان فهمید که هر مرد به کدام گروه تعلق دارد. چوب را درست از وسط بلند نمی کنند بلکه باید قسمت پشتی کمی بلندتر از قسمت جلویی باشد و از این رو چوب کمی مایل به سمت پشت خم می شود. به همین دلیل دست راست روی سطح بالایی قسمت جلو فشار

می آورد تا مانع بالا رفتن چوب شود. اگر چوب کاملاً افقی باشد، کمترین جابه جایی تعادل را بر هم می زند و چوب به طرف جلو می افتد، بدون اینکه بتوان مانع آن شد. از طرف دیگر، چون چوب از جلو با دست راست گرفته شده، این دست، با حرکتی طبیعی انتهای جلوی چوب را به داخل و سمت راست می کشد، در حالی که بخش پشتی چوب به طرف عقب به سمت خط میانی میل می کند. همه این جزئیات حائز اهمیت هستند، خصوصاً برای احتراز از عواقب افتادن به طرف جلو. من از این سقوطها دیده ام، چون در میدان تیر نیز که محل تمرینات بود به عنوان دانشجوی پزشکی پرستار بودم.

هر که پایش به سنگی می خورد چون پایش را درست بلند نکرده بود عموماً روی زانو می افتاد. اول روی زانو راست (جودیکا نیز همین را می گوید) اگر راست دست باشد و شلوارش پاره و پوستش خراشیده می شود. سپس روی زمین پخش می شود و چوب را رها می کند تا دستهایش را حایل کند. چوب که در پشت به سمت پایین و چپ متمایل بود می چرخد و به سمت جلو بلند می شود و به صورت مایل روی پشت می افتد. به دنبال آن پس از خراش دادن کتف سمت راست، کتف چپ را نیز، البته کمی پایین تر، نزدیک تیزی ترقوه چپ، خراش می دهد و در حال افتادن به ستون فقرات می گیرد و خراشیدگی تا روی قسمت پشتی برجستگی خاصه ادامه می یابد. خلاصه پارگی های لباس و خراش های پوستی روی تمام برجستگی های استخوانی که در مسیرش وجود دارد، از شانه راست تا بخش خاصه چپ و گاهی حتی تا دنبالچه ایجاد می شود. این بریدگی ها کوفتگی ناشی از ضربه نیستند بلکه خراشیدگی هایی هستند که با اصطکاک شدید یک وزنه ایجاد می شود. چیزی که پوست را می کند اصطکاک خشن چوب است که روی پشت سر می خورد تا به زمین برسد.

آیا این تجربه شخصی، به طور شگفت انگیزی توجیه کننده زخمهای کوفته کفن نیستند؟ ضمناً به خاطر داشته باشیم که شاید قسمت کتف چپ، قبل از افتادن کوفته شده بود، چون عیسی از خستگی زیاد به جلو خم می شده و در واقع، همانطور که توضیح دادم، چوب افقی به دلیل مایل بودنش، می بایست در اصطکاک با ترقوه چپ بوده باشد.

در آخر اضافه کنم که پیراهن ارزانتری (که دارای تصدیق نامه هائی حداقل از زمان شارلمانی است، روی سخنم با شماست ای تاریخ نگاران!) لکه های خونی در همین قسمت ها دارد. این لکه ها روی عکسهای مادون قرمز که در سال ۱۹۳۴ توسط دوست من ژرار کوردونیه مهندس نیروی دریایی و طرفدار پر شور کفن انجام گرفته، به شدت سیاه دیده می شود (تصویر ۲۴). جودیکا نیز از آن سخن می گوید ولی طبق نوشته هینک، نقول قول او کاملاً دقیق نیست. من در حالی که به عکس مادون قرمز کوردونیه می نگرم گفته وی را مرور می کنم: (۱) چندین لکه متوسط روی نیمه بیرونی ترقوه، استخوان چنبری و منطقه بالای کتف راست. (۲) چند لکه کوچک مطبق، با فاصله های مساوی

روی زائده‌های استخوانی ستون فقرات از هفتمین مهره گردن (که همیشه برجسته است) به بعد. (۳) یک لکه خیلی عریض روی قسمت زیرین و تیزی ترقوه‌چپ که کمی به سمت راست خط میانی ادامه دارد. (۴) مجموعه‌ای لکه در قسمت عقبی خاصره‌چپ. (۵) کمی پایین‌تر و به سمت داخل، لکه‌هایی که به منطقه دنبالچه مربوط می‌شود.

همه این نقاط کالبدشناسی، با انتقال لکه‌های پیراهن روی یک پیراهن پارچه‌ای به همان اندازه (پیراهن روی یک کاغذ چهارخانه پهن و عکسبرداری شده بود) و با پوشاندن این پیراهن به یک مرد معمولی با قد یک متر و ۷۸ سانتی‌متر شناسایی شده‌اند.

با نگاه کردن به کفن، ما تنها از دو زخم شانه‌راست و ترقوه‌چپ سخن گفتیم. آیا روی آن اثرات خراشیدگی‌های خاصره‌چپ نیز وجود دارد؟ ممکن است ولی در این صورت با انتهای چپ شیار خون عمود بر پشت پوشانده شده است.

آیا همه این توضیحات توجیه‌کننده پیشگویی اشعیای نبی (۶:۱) نیست؟ «از کف پا تا فرق سر در آن تندرستی نیست بلکه جراحت و کوفتگی و زخم متعفن، که نه بخیه شده و نه بسته گشته و نه با روغن التیام شده است.»

جراحات دستها

می دانیم که شمایل نگاری مسیحی، عموماً عادت دارد، میخ های مصلوب را در وسط کف دست بنشانند. ولی می توان استثناءهای زیادی بر این قاعده نام برد. در عید پاک سال ۱۹۳۴، وقتی به واتیکان شرفیاب شدم، در سالن ترونِتو یکی از این استثنائات را دیدم. یک صلیب بزرگ از عاج که شوالیه های سن - ژان اورشلیم به عالیجناب پاپ پیوس نهم تقدیم کرده اند. میخ ها هنوز کمی پایین هستند ولی مشخصاً در میچ فرو رفته اند.

در بارهٔ یک روبنس در موزه آمستردام و سه وان دیک شهرهای آنورس، بروکسل و بروژ نیز صدق می کند. ولی من در مقابل چشمانم عکس یک صلیب اوایل قرن هفدهم، از عاج دارم که علاوه بر ارزش زیباشناسی، از نقطه نظر کالبدشناسی تقریباً بی نقص است. میخ ها درست در وسط چین خوردگی میچ فرو رفته و شست ها، مقابل هم، با خمیدگی کم در کف دستهاست. علاوه بر این، دو پا به طور مسطح روی تیرک صلیب شده اند و پای راست پشت پای چپ است (تصویر ۲۰) پدر گرونوالد مسوول دیارتمان موزه قوم شناسی در تروکادرو مرحمت فرمودند و این عکس را پس از خواندن چاپ اول «پنج زخم» من، برایم فرستادند.

تصلیب در کف دست، تنها تفسیر تجسمی این کلام داود نبی: «دستهای مرا سوراخ کردند». و این کلام عیسی به توماست: «دستهای مرا نگاه کن». هنرمندان از اینها دورتر رفته اند. برای آنها، دستها یعنی کف دستها. لیکن خواهیم دید که هنرمندان بولوین قرن شانزدهم، شاید اولین کسانی هستند که به طور تجربی، عدم امکان تصلیب در کف دستها را باز شناخته اند.

اغلب بر علیه مکان یابی من در میچ دست، مورد استیگماتیزه (کسانی که زخمهای مسیح در آنها ظاهر می شود) را مطرح کرده اند. من پیشاپیش، در همان چاپ اول کتاب «پنج زخم» خود، جواب داده ام. ولی مثل اغلب اوقات، به طور خیلی خلاصه و در هشت خط جوابم را بیان کردم چون فراموش کرده بودم که در عصر سینما و خلاصه نویسی ها، چقدر تعداد خوانندگانی که می توانند بخوانند کم است. مسلم است که اکثریت استیگماتیزه ها، منظورم آنهایی هستند که از زمان فرانسیس آسیسی تا به امروز توسط کلیسا رسماً شناخته شده اند، زخمهایی در منطقهٔ کف دست دارند. آیا این زخمها بازتاب دقیق زخمهای عیسی هستند؟ مسئله اینجاست.

احتمالاً جواب این سؤال منفی است - در درجهٔ اول باید یادآور شد که این زخمها، همیشه ظاهر همگونی ندارند و کم و بیش سطحی یا عمیق هستند: از خراش تا سوراخ باز.

گاهی، همانطور که نزد فرانسیس قدیس، نوعی زائدهٔ گوشتی دیده می‌شود که من قصد ندارم ماهیت آناتومیکی آن را مشخص کنم، چون مشابهتی با آنچه که ما می‌شناسیم ندارد، لیکن، این زائده گوشتی در نوشته‌های فیورتی که من از ایتالیایی زیبای قرن چهاردهم ترجمه کردم، مشخصاً تأیید و دقیقاً تشریح شده‌اند: «به این ترتیب، دستها و پاهایش میخکوب شده با میخ به نظر می‌رسید و سر میخها در کف دستها و کف پاها، از گوشت به خارج می‌زد. سر میخها پیچیده و خم شده، روی پشت دستها و پاها بیرون می‌زد، به طوری که زیر پیچیدن و خم شدنشان که از گوشت بیرون می‌زد، به خوبی می‌شد انگشت دست را همانطور که در یک حلقه، عبور داد. و سر میخها گرد و سیاه بود». قسمت دیگر تأکید می‌کند که این میخ‌ها در تونل‌هایی که از ورای دستها و پاها ایجاد شده بود، قابل حرکت بودند. این امر را پس از مرگ فرانسیس قدیس به خوبی مشاهده کرده‌اند.

آیا می‌توان به سؤال من جواب مثبت داد؟ نه! این زخمها بازتاب درست زخمهای منجی نیستند. وقتی او را در کفن گذاشتند، زخمها چنین وضعیتی نداشتند. در این بدن پرجلال، که به خواست او زخمهایش را حفظ کرده، زخمی را به این صورت به مؤمنان نشان نداده است. و من روی غیرواقعی بودن آشکار سرهای میخ درون کف پا تأکید نمی‌کنم، چون مسلماً این میخها روی پشت پا کوبیده شده‌اند.

باید اضافه کنم که جای زخمهای استیگماتیزه‌ها همیشه یکی نیست و در تمام کف دست تا مچ تغییر می‌کند. بنابراین باید نتیجه گرفت که زخمهای آنها نمی‌توانند هیچ اطلاعی روی محل یا شکل زخمهای تصلیب به ما بدهند. (نگاه. همچنین جراحی قلب).

از طرف دیگر، این احساس خود استیگماتیزه‌هاست. زخمهای آنها برایشان ارزش عرفانی دارد. ترز نیومن که تجلیات فوق طبیعی اش امروزه توسط مسؤولان رسمی تأیید شده است، به یکی از دوستان من می‌گفت: «فکر نکنید خداوند ما بر کف دستهایش میخکوب شده بود، یعنی آنجا که من زخمهایم را دارم. این علامتها تنها معنایی عرفانی دارند. عیسی حتماً محکم‌تر از این روی تصلیب تثبیت شده بوده».

حال که صحبت از عرفان می‌کنیم، با همه احتیاطی که باید کرد و با کمال احترام، این مکاشفهٔ باکرهٔ مقدس به بریژیت قدیس را یادآور می‌شوم: «دستهای پسر، در آنجا که استخوان محکم تراست سوراخ شدند» بنابراین بدون اینکه بخواهیم، چون نمی‌توانیم، مکانیسم روانی معجزه را بحث کنیم (چون من بر این عقیده خود اصرار دارم که این زخمها دلیلی ورای طبیعی دارند)، می‌توان نتیجه گرفت که اثر آنها در جایی پدیدار می‌شود که شخص استیگماتیزه فرض می‌کند که زخمهای خداوند، آنجا بوده‌اند. این امر از جانب رحمت الهی لازم است تا شخص استیگماتیزه از ابتدا با این تجلیات گمراه نشود و زخمها برای جان او، معنای عرفانی خود را حفظ

کنند. از طرف دیگر اعتراف کنیم که از این راز چیزی نمی فهمیم. اگر ناممکن ممکن می شد و چنین آزمایشی بر من تحمیل می گردید، فکر می کنم شاید زخمها نه در مچ بلکه در وسط کف دست پدیدار می شدند تا فروتنی را به من بیاموزند!

در هر صورت، متون مقدس که ما باید تسلیم آنها باشیم، چندان روشن نیستند. در این متون، از دستها صحبت می شود نه کف دستها. حال اندام شناسان بگویند دست چیست. برای آنهایی که در همه زمانها و در همه کشورها این مسئله را به خوبی می شناسند، دست از مچ، کف و انگشتان تشکیل می شود.

زخمهایی که مورد نظر ماست، به آسانی روی کفن دیده می شوند. دو دست تقریباً جلوی عانه روی هم گذاشته شده اند؛ دست راست تا لبه خارجی شروع ران چپ کشیده می شود؛ دست چپ از روی مچ راست می گذرد و آن را کاملاً پنهان می کند و خیلی کمتر از دست راست، از خط میانی می گذرد. دلیل این امر این است که شانه راست کمی پایین تر از شانه چپ است. این مسئله را روی تصویر پشت بهتر می توان دید.

یادآوری می کنم که مچ منطقه ای است که حدوداً به وضوح مشخص نمی شود چون ما بین روی دست و ساعد است و دو ردیف استخوانهای مچ را در بر می گیرد. این استخوانها بین خود تحرک دارند و با استخوانهای ساعد و استخوانهای کف دست نیز از طریق مفصل ارتباط دارند. در منطقه رادیو کارپ بالای کارپ، ساعد تمام می شود و دست شروع می شود.

روی دو دست، تنها چهار انگشت دیده می شوند. شست ها دیده نمی شوند و خواهیم دید که آنها حتماً در خلاف جهت هم در زیر کف دست پنهان هستند.

روی پشت دست راست که مچ آن با دست چپ پنهان شده، جای زخمی دیده نمی شود. روی دست چپ که از جلوی دست راست می گذرد، زخم خیلی روشن دیده می شود که می توان جزء به جزء بررسی کرد. این زخم از یک تصویر مدور تشکیل گردیده و از آنها رگه های خون جاری شده و به طرف بالا و درون می روند (در وضعیت کالبد شناسی سرباز در حال خبردار) تا به لبه بیرونی ساعد دست برسند. یک رگه خون دیگر که باریک تر و بریده بریده تر است، تا آرنج بالا می رود. ظاهراً این رگه، گودی بین گروه عضلات باز کننده را دنبال کرده است؛ در اینجا و آنجا، بر حسب جهت نیروی ثقل، به طرف لبه بیرونی منحرف شده است.

روی صلیب، رگه اصلی خون مسلماً، طبق قانون ثقل، عمودی بوده. و بر طبق زاویه این رگه با محور ساعد دست می توان انحنای ساعد را روی صلیب محاسبه کرد. زاویه رگه با خط عمود در حدود ۶۵ درجه بوده است. ضمناً، این مطلب با تجربیات من درباره کشیدگی ممکن دستها و ساختار هندسی ای که تهیه کرده ام همخوانی دارد. این کشیدگی نمی تواند بیش از ۴ یا ۵ سانتیمتر باشد.

اگر فرض کنیم که بازوها تقریباً به طور عرضی میخکوب شده بوده اند (وقتی بازوها را بکشند که روی چوب افقی صلیب میخکوب کنند، خود به خود چنین می شود)، غیرممکن است بتوان بدن را بیش از این زاویه ۶۵ درجه با عمود، پایین آورد. و دلیلش این است:

خیلی ها راجع به کشیدگی بازوها و در رفتگی آن سخن گفته اند و من مشکل توانستم بعضی از دوستداران خوب کفن را که کالبدشناس نبودند، متقاعد کنم. باید به توافق رسید. در رفتگی نمی تواند در جای دیگری غیر از مفصل های شانه و آرنج به وجود آید. پیچ خوردن یکی از این مفصل ها، بازو را کوتاه می کند، نه بلند. علاوه بر این، آرنج یک مفصل لولایی است که تنها با کشیدن در مسیر محورش پیچ نمی خورد. در عکس، در شانه، دو سطح یکی عضوی و دیگری ترقوه ای تقریباً مسطح، می توانند کمی از هم دور شوند اگر بندهای مفصل را با شدت بکشند. (مثل وقتی انگشتان را می کشیم و صدا می کنند) این کشیدگی می تواند با یک حرکت چرخشی ترقوه، کمی افزایش یابد، ولی همه اینها به حداکثر ۴ الی ۵ سانتیمتر می رسد.

از طرف دیگر، اگر بخواهیم کشیدگی لازم بازو را وقتی وزن بدن زاویه ۹۰ درجه بازوها را به طرف پایین می کشد حساب کنیم، باید وتر مثلث که دو ضلعش طول بازوها در وضعیت اولی دو ضلع آن هستند با پایین آمدن شانه همراه بدن، حساب کنیم. اگر فرض کنیم که به طور متوسط ۵۵ سانتیمتر بین این شانه و میخ دست فاصله است، پایین آمدن از ۹۰ تا ۴۵ درجه، وتری به طول ۷۷ سانتیمتر می دهد. بازو از ۵۵ سانتیمتر به اندازه ۲۲ سانتیمتر بلند شده است؟! - برعکس، ساختارهای من نشان می دهند که از ۹۰ تا ۶۵ درجه، بازو تنها ۵ سانتیمتر بلند می شود و من فکر می کنم، این حداکثر ممکن است - و هیچ فایده ای ندارد که فرض کنیم، وضعیت اولی افقی نبوده و شیب داشته، چون هرچقدر این وضعیت اولیه شیب دارتر باشد، پایین آمدن بدن با بلند شدن بیشتر بازو همراه است. به این ترتیب، از ۶۵ درجه تا ۴۵ درجه، با پایین آمدن ۲۶ سانتیمتر بدن، بلند شدن ۱۰ سانتیمتر بازو را به همراه دارد. و از ۶۵ تا ۳۵ درجه، با پایین آمدن ۵۵ سانتیمتر بدن، با بلند شدن ۳۰ سانتیمتر بازو همراه است.

امیدوارم خوانندگان مرا برای آوردن این همه عدد و رقم ببخشند، می خواستم مشکل را از همه جهاتش نشان دهم؛ به نظر من، کالبدشناسی و هندسه با هم توافق دارند. همه شواهد مرا بر آن می دارند که فکر کنم بازوها تقریباً به طور افقی میخکوب شده اند و بعد از آویختن جسد تا ۶۵ درجه پایین آمده اند - و این دقیقاً زاویه ای است که روی کفن اندازه گرفته ام.

بعدها، به عنوان آخرین تجربه پس از اینکه کتاب «پنج زخم» خود را منتشر کردم، همه زاویه بندی ها را به ویلاندر دادم و توسط او، صلیبی تهیه کردم و جسدی را به صلیب کشیدم تا زاویه ها را بررسی کنم. من دو دست جسد را تقریباً به طور افقی روی شاخه های صلیب پهن

کردم، بدون اینکه زاویه را اندازه بگیرم. و سریعاً مثل یک دژخیم سنگدل که عجله دارد کارش را تمام کند، آنها را در چند ثانیه میخکوب کردم. و وقتی صلیب را ایستاده نگهداشتم، بازوها به خودی خود آویزان شدند و زاویه ای که من اندازه گرفتم، دقیقاً ۶۵ درجه بود (فصل دهم).

اگر از نزدیک مچ چپ کفن را نگاه کنیم، دو رگه اصلی خون که از یک منطقه مرکزی یعنی زخم میخ، جاری شده اند را می بینیم. این دو رگه کمی متفاوت هستند و زاویه ای در حدود ۵ درجه می سازند. من مدت زیادی روی این تصویر عجیب تعمق کردم (اینها پر معناترین و حقیقی ترین اثرات در این بررسی هستند)، بدون اینکه معنای آن را درک کنم. امروز فکر می کنم که معنای آن را در تغییر وضعیت بدن یافته ام. در فصل سوم (درباره دلیل اصلی مرگ) دیدیم که آویخته شدن از دست در مصلوبها، گرفتگی و انقباضات عضلانی ایجاد می کند که معمولاً تا تتانی پیش می رود. این تتانی، در آخر به عضله های بالایی می رسد و جلوی باز دم را می گیرد، محکومان نمی توانند ریه هایشان را خالی کنند و از خفگی می میرند. ولی آنها می توانند موقتاً با اتکا روی پاها و بالا کشیدن بدن، از این تتانی و اختناق حاصل از آن جلوگیری کنند. در این موقع، زانوها و رانها کشیده می شوند، بدن بالا می آید و در نتیجه، زاویه ساعد با عمودی کمی زیاد می شود و به طرف زاویه قائمه اولیه میل می کند. بنابراین، در طول احتضار، بدن تنوابعاً از وضعیت پایین آمدن و خفگی و وضعیت بالا کشیدن و آرامش می گذرد. در هر وضعیت رگه خون عمودی که به آرامی روی پوست لخته می شود، با محور ساعد دست، زاویه ای متفاوت می سازد. رگه خونی که از دست دورتر است و تقریباً معادل ۶۵ درجه است، به پایین آمدن مربوط می شود. رگه ای که به دست نزدیک تر است، زاویه ای حدود ۶۸ تا ۷۰ درجه می سازد و مربوط به وضعیت بالا کشیدن است (تصویر ۲۰ پایین).

حال به موضوع تحقیقات من می رسیم، میخ کوبیده شده است؟ از حالا نتیجه گیری خود را می گویم: در وسط کارپ (مچ).

زخم پشتی دست چپ، تنها زخمی که روی کفن دیده می شود، مسلماً در ناحیه کارپ نیست و اگر میخ را در کف دست کوبیده بودند، چنین می شد. یک کالبد شناس، این را در اولین نگاه، به طور مسلم درک می کند. شروع انگشتان که با سر استخوانهای مچ مشخص شده، مشهود است. زخم لااقل به اندازه طول این استخوانها (متاکارپ) با آن فاصله دارد.

زخم روی ساعد دست هم نیست. می دانم بعضی معتقدند که میخ در قسمت پایینی فضای بین استخوانی زند زیرین - زند زیرین کوبیده شده. آویختگی، مسلماً بسیار مستحکم خواهد بود چون بالای میخ همه توده کاری را باقی می گذارد. ولی باید بین زند زیرین و زند زیرین بالا رفت تا فاصله ای لااقل معادل ۸ میلی متر، یعنی عرض میخ، پیدا کرد. به این ترتیب زخم فاصله ای تا مچ پیدا می کند که با تصویر تطابق ندارد.

من روی ساعد دست یک مرد بالغ امتحان کردم. فضای زند زیرین - زند زبرین را کاملاً شکافتم پایین ترین نقطه ای که میخ بین دو استخوان می ایستد، در پنج سانتیمتری بالای چین تاخوردگی میچ است. این دیگر دست نیست، ساعد دست است. بنابراین متون مقدس با این مکان در تضاد هستند. منتهای لطف وینیون و پدر آرمایاک که کفن را با علاقه زیاد و جدیت علمی بررسی کرده اند، به من اجازه داد دقیقاً جای زخم را بیابم. آنها عکسهایی به اندازه طبیعی، از دو تصویر پیشین و پسین کفن در اختیار من گذاشتند. بدون شک، زخم پشت دست چپ، گرچه روی متاکارپ نیست، روی دست است. بنابراین زخم در کف دست است. من روی عکسبرداری ها و روی کلیشه های مستقیم دیگر، فاصله سوراخ و سر سومین متاکارپی را اندازه گرفتم. این اندازه از ۸ سانتیمتر تجاوز نمی کند. خواستم به طور تجربی از مسیری که میخ عبور کرده مطلع شوم. و تصلیب دست را انجام دادم. سپس قطعات را رادیوگرافی و تشریح کردم. ولی بهتر است با چند تذکر کالبدشناسی شروع کنیم. تا آنجا که به کف دست مربوط می شود، خلاصه می گویم: اگر میخ بنا به سنت، در کف دست کوبیده شده باشد، یعنی بین متاکارپی های سوم و چهارم، پوست و غلاف وتری عضلات دست را سوراخ می کند و می تواند کمان سرخ رگ میانی را مجروح سازد، سپس بین پی های جمع کننده می لغزد و از عضلات بین استخوانی عبور می کند و از میان پی های باز کننده دست خارج می شود. بدن آویزان روی میخ می کشد. روی کدام عضو افقی میخ می تواند تکیه کند؟ چند فیبر افقی غلاف وتری کف دست؛ پایین تر، در سطح پیوندگاه. کسانی که چند دست تشریح کرده باشند، می دانند که اینها چیز زیادی نیست. همه اعضا عمودی هستند. بنابراین پوست می ماند که طبعاً تحت کشش، تا پیوندگاه پاره می شود.

من از تجربه دونادیو که در سال ۱۹۰۳ کتابی تند و پراز پیش داوری چاپ کرده تا ثابت کند که کفن یک تصویر نقاشی شده است، فرضی که امروز رد شده چون آخرین نمایشها مشاهدات سال ۱۸۹۸ را تأیید کرده اند، بی اطلاع نیستم. او با این فرض که واژه «دست» نمی تواند چیزی غیر از منطقه متاکارپ را در بر بگیرد، و این پیش داوری عجیبی است، خواسته نشان دهد که تصلیب در کف دست می توانسته محکم باشد. او روی جسدی امتحان کرده و مشاهده کرده که بافت ها پاره نمی شوند.

متأسفانه، نویسنده با صداقت کامل، جزئیاتی برای ما تشریح می کند و عکسی ضمیمه می کند که خود، نتیجه گیری های او را کاملاً درهم می شکنند. او اعلام می کند که جسدی که شاگردان رشته پزشکی شهر لیون برای او تهیه کرده بودند، انگشتانی چنان خشک و انعطاف ناپذیر داشت که او نتوانسته کف دست را به خوبی صاف کند. من هرگز به چنین عدم امکانی در یک جسد خشک نشده برخورد نکرده ام. بنابراین ما اینجا از شرایط یک دست زنده بسیار دور هستیم.

عکس، در واقع یک جسد کوچک حقیر لاغر و بی گوشت را نشان می دهد که از یک دست آویزان است (هر که بخواهد زیاده ثابت کند، چیزی را ثابت نمی کند)، انگشتان به شدت چنگ شده اند. برای کسی که سالهای زیادی در سالن های کالبد شکافی رفت و آمد کرده، مسلم است که این یک جسد آماده شده برای تشریح است که کم و بیش خشکیده و این امر چنگ ماندن انگشتان را توجیه می کند. ضمناً این جسد بسیار سبک است. تزییقات درون رگ که برای حفظ جسد انجام می گیرند، مقاومت قسمتهای نرم را کاملاً تغییر می دهند و افزایش می بخشند. از تجربه انجام شده روی بدنی چنین متفاوت با یک بدن زنده، هیچ نتیجه ای نمی توان گرفت.

جسدی که من به صلیب کشیدم (فصل دهم) نیز یک بدن نسبتاً سبک و آماده شده برای تشریح بود، ولی کاملاً تازه و نرم. از طرف دیگر، برای من اهمیتی نداشت چون نمی خواستم آزمایشی درباره مقاومت انجام دهم (این آزمایش را در جای دیگر، روی یک بازوی زنده انجام داده بودم که خواهیم دید). ولی می خواستم آزمایشی درباره زاویه ها بکنم.

برای نزدیک شدن به شرایط زنده، می بایست روی یک جسد تازه عمل کرد. ولی قانون به ما اجازه نمی دهد قبل از بیست و چهار ساعت بعد از مرگ به جسد مربوطه دست بزنیم. ولی می توان کار بهتری کرد و از اعضای قطع شده استفاده نمود. من نیز چنین کردم. می دانیم که بافت ها، پس از آخرین نفس، کم کم می میرند، به مدت کم و بیش زیادی، عضلات و اعصاب هنوز به تحریکات الکتریکی و مکانیکی جواب می دهند؛ و خواهیم دید که این امر بی فایده نیست. در مجموع، تجربیات من روی دستهای حقیقتاً زنده، اما فاقد جریان خون، انجام شده اند، چون در آنها از بازویی که درست همان موقع قطع شده بوده استفاده شده.

بنابراین، من تجربه زیر را انجام دادم. پس از قطع دست جسد یک مرد قوی، تا یک سوم بالای آرنج، میخ چهارگوشی با ضلع ۸ سانتیمتر (میخ تصلیب مسیح) را وسط کف دست کویدم. به آرامی یک وزنه چهل کیلویی (نصف وزن یک مرد با حدود یک متر و هشتاد سانتیمتر قد) به آرنج وصل کردم. پس از ده دقیقه، زخم کشیده شد؛ میخ در سطح سرهای متاکاریپی ها بود. سپس حرکت ملایمی به مجموع دادم و دیدم که میخ ناگهان از نقطه محدود شده بین دو سر متاکاریپی ها گذشت و پوست را به طور وسیعی تا پیوندگاه پاره کرد. یک حرکت ملایم دوم، آنچه از پوست مانده بود را کند.

البته، روی هر یک از میخهای دستهای مصلوب، نه یک وزنه چهل کیلویی بلکه حدوداً ۹۵ کیلویی می کشد. همانطور که می دانیم، تجزیه یک وزن P به دو نیروی متقارن مورب، اجزای بزرگتر از $P/2$ می دهد. این نیروها برابر $P/2 \times \cos$ است که X زاویه اجزاء با عمود می باشند. یک وزن ۸۰ کیلویی روی دو دست با زاویه ۶۵ درجه با عمود، نیرویی معادل $80/2 \times \cos 65$ یعنی تقریباً ۹۵ کیلو، بردستها وارد می آورد. پس از مقاله من، رساله زهرآگینی منتشر شد که جای تعجب است به عنوان تر

دکترای پزشکی مورد قبول قرار گرفته باشد، چون شامل بخش مفصلی (لااقل یک سوم) شرح و تفسیر خاخامی است. این رساله مدعی نفی تجربه من است و جسد مصلوب شده در دو کف دست را عرضه می کند. نویسنده که آشنایی چندانی با ادب و زبان فرانسه ندارد، به ما می گوید که جسد از آن غریقی است که هشت روز در آب مانده. نمی خواهم این تجربه را مورد بحث قرار دهم. آن تنها یک چیز را ثابت می کند: مقاومت بافت های کف دست در یک غریق هشت روز در آب مانده، بیشتر از مقاومت کف دست یک زنده است. و تجربه من همچنان پابرجاست. تجربه من روی یک بازوی زنده انجام شده و تمام ارزش خود را حفظ می کند و تنها تجربه معتبر است.

این تجربه تسلیم، اولین تجربه ای نیست که من یافته ام. بعد از اولین چاپ مقاله ام، شهادت پرارزشی در یک کتاب قدیمی ایتالیایی پیدا کردم که دوست خوب من پوشه، عضو کمیته (Cultores Sanctae Sindonis) به دست آورده بود. عالیجناب پولوتو سراسقف بولوین پس از آنکه با شارل برومه قدیس در سال ۱۵۷۸ کفن مقدس را در تورین دید، آن را جز به جز توصیف کرده تا شاید اولین توصیف کفن باشد (بولوین ۱۵۹۸). یک کپی بسیار دقیق کفن ضمیمه آن است که تصاویر خونین را با رنگهایشان نشان می دهد. این تنها کپی معتبری است که من می شناسم. این بررسی، با در نظر گرفتن بی اطلاعی مسلم نویسنده در کالبد شناسی، نکته هایی دارد که درک غریزی شگفت انگیزی را نشان می دهد.

مثلاً او به تفصیل شرح می دهد که میخ از نقطه ای خارج شده که «کالبد شناسان کارپ می نامند» کارپ درست است، ولی او نمی داند که این کارپ یک توده استخوانی است که از ۶ استخوانچه بین میخ و انگشتان دست تشکیل شده که بین هم متحرک هستند و جزء لاینفک دست است و اتصالی که او می گوید اتصال رادیو کارپی است که بالای کارپ قرار دارد. سپس او یک تئوری کامل بنا می کند که طبق آن، میخ می بایست در قسمت بالایی کف دست، ولی به طور مایل، به طرف پایین کوبیده شده باشد تا از این به اصطلاح اتصال خارج شود. مسلماً، این امر از نظر کالبدشناسی امکان پذیر نیست و من آن را امتحان کرده ام. ولی در اینجا، واژه (manus) باعث گمراهی شارح شده است. و من پیش از این هم، در میان معاصرین، این پافشاری را دیده ام که می خواسته اند متون مقدس را با یک برداشت غلط کالبدشناسی به توافق برسانند.

او اضافه می کند که میخ در هر صورت، مستیماً در کف دست کوبیده نشده، «چون که میخ نمی توانسته وزن بدن را تحمل کند، با این وزن، دست پاره می شده، همانطور که تجربه نقاشان و مجسمه سازان ماهر روی اجساد، به منظور کشیدن تصویر آن، نشان داده است».

دون اسکوتی سالزین پزشک و دکتر در علوم که با من چاپ ایتالیایی کتاب «پنج زخم» را تهیه کرده (تورین ۱۹۴۰) یادآوری می کرد که این تجربیات، نه در قرون وسطی بلکه در دوران رنسانس

و دقیقاً همین قرن شانزدهم که شاهد بررسی های کالبدشناسی بوده، انجام شده اند. این نکته، درمقابل فرضیاتی که دائم پدیدار می شوند و می خواهند کفن را به یک بدل ساز قرون وسطایی نسبت دهند، قابل توجه است.

بنابراین من پیشگامان ناشناس و صاحب رأیی داشته ام. و این امر، مرا در مورد عقل سلیم بشریت به طور کلی و هنرمندان به طور خاص، شادمان می کند. پس مسلم است که میخ ها نمی توانسته اند در دستها کوبیده شوند، بدون اینکه آنها را سریعاً پاره کنند: باید جای دیگری جستجو کرد.

ممکن است به من اعتراض کنند که وزن بدن مصلوب کاملاً روی دستها نمی کشیده. در اینجا از ثابت بودن پاها که نمی توانسته اند به طور محسوسی این کشش را کاهش دهد، صحبت نمی کنم. زانوها خم شده بودند، میخ پاها تنها قسمت خیلی کم و قابل اغماضی از وزن بدن را تحمل می کرده. میخکوبی پاها تقریباً فقط به این کار می آمده که جلوی جدا شدن پاها از صلیب را بگیرد. من این امر را با به صلیب کشیدن یک جسد، به وضوح مشاهده کرده ام (فصل دهم).

ولی، اعتراض می شود که بازوان می توانسته اند با طناب به چوب افقی صلیب بسته شده باشند؛ از طرف دیگر دبر می توانسته روی یک نوع سکو که از بین رانها می گذشته، تکیه کند. در این شرایط، لزومی نداشت که ثابت نگه داشتن دستها خیلی محکم باشد؛ یک قسمت از وزن بدن، توسط این دو وسیله نگهداشته می شده. من برای جواب گفتن، منتظر این اعتراضات نشدم. پدر براون صادقانه اقرار می کند که من خود این اعتراضات را مطرح کرده و به آنها جواب داده ام.

در فصل دوم (ب، ۶) دیدیم که میخکوبی، حتی برای برده ها، طریقی متداول بوده. روش طناب پیچی نادر بوده، مگر شاید در بعضی کشورها مثل مصر. اینکه میخکوبی و طناب پیچی را با هم انجام داده باشند، از هیچ متنی استنباط نمی شود و چون این امر بی فایده بوده فکر می کنم، می توان آن را بی درنگ رد کرد. در مورد نشیمن، که خودش در بعضی متنها فرض شده و توسط ژوستین مقدس تأیید گردیده، تنها یک بار در ترتولیان نام آن برده شده است. ما آن را در فصل دوم بررسی کردیم و نتیجه گرفتیم که چندان متداول نبوده است. احتمالاً تنها وقتی آن را به تیرک اضافه می کردند که می خواستند عمداً شکنجه را تا حداکثر طولانی کنند، چون واضحاً اثر آن چنین بوده. مصلوبان می توانستند به کمک آن، مدت بیشتری در مقابل تتانی اختناق آور مقاومت کنند، چون کشش بدن کاملاً روی دستها نبوده. از آنجا که احتضار عیسی نسبتاً سریع بوده، می توانیم فرض کنیم که صلیب او این تکیه گاه را نداشته است. همراه بودن طناب با میخ کوبی در تاریخ تصلیب ناشناخته است، ولی به هر حال، اثر آن نیز طولانی کردن شکنجه است.

ولی، دلیل دیگری ما را وامی دارد قبول کنیم که از این دو طریقه استفاده نشده و تصلیب تنها توسط میخ انجام شده است. این دلیل، پایین بودن بدن روی صلیب است.

از همین حالا می‌توانیم تصلیب را دقیقاً آنچنان که انجام گرفته بازسازی کنیم. چوب افقی که توسط محکوم به محل شکنجه حمل شده را به زمین می‌گذارند و محکوم روی آن دراز می‌کشد و بازوان او توسط دژخیمان کشیده می‌شوند. طبیعتاً بازوان به موازات چوب افقی قرار می‌گیرند و با بدن زاویه ۹۰ درجه می‌سازند. دژخیمان اندازه‌گیری می‌کنند و با نوعی مته، سوراخهایی در چوب ایجاد می‌نمایند. آنها می‌دانند که دستها به راحتی سوراخ می‌شوند، ولی میخ‌ها مشکل‌تر در چوب فرو می‌روند. سپس یک دست را میخ می‌کوبند و دست دیگر را می‌کشند و آن را نیز میخ می‌کوبند. بدن مسیح از همین جا شکل T صلیب را دارد. بازوها و چوب افقی با بدن زاویه ۹۰ درجه می‌سازند.

با بلند کردن دو سر چوب، محکوم را بر پا می‌دارند، چوب افقی را بالا می‌کشند و در رأس تیرک می‌آویزند. و این، صلیبی به شکل T می‌سازد. در این موقع، بدن پایین می‌آید و بازوها کشیده می‌شوند و از زاویه ۹۰ درجه به زاویه ۶۵ درجه می‌رسند. تنها می‌ماند میخکوب کردن پاها که همانطور که خواهیم دید، یکی روی دیگری قرار می‌گیرد. زانوها را که آن‌ها وضعیتی پایین آمده می‌گیرند، خم می‌کنند و یک میخ در پاها کوبیده می‌شود. زاویه پسین زانوها در حدود ۱۲۰ درجه است، رانها و قوزک پاها، زاویه پسینی در حدود ۱۵۰ می‌سازند.

وقتی بدن برای رهایی از اختناق، خود را بالا می‌کشد و روی میخ پاها اتکا می‌گیرد، بازوها به طرف افقی بالا می‌روند. ولی چنان که از کفن بر می‌آید از زاویه ۷۰ درجه تجاوز نمی‌کند. زاویه‌های زانوها و رانها و قوزک پاها، همزمان باز می‌شوند.

من همه این زاویه‌های وضعیت پایین آمده را، قبل از هر تجربه‌ای، با فرض یک پایین آمدن بدن به اندازه ۲۵ سانتیمتر که معادل زاویه ۹۰ به ۶۵ درجه بازوان است، محاسبه کرده بودم (با طول ۵۵ سانتیمتر از شانه تا کarp).

بعدها، وقتی یک جسد کامل را به صلیب کشیدم (فصل دهم)، مجبور شدم این کار را روی صلیب پیوسته‌ای از توفال که دوستم پرفسور هوولاک برایم آماده کرده بود، به طور افقی انجام دهم بنابراین، بازوها را در ۹۰ درجه (واقعاً این وضعیت به طور خودکار انتخاب می‌شود) میخکوب کردم. پاها را با کشیدگی کامل، روی شاخه عمودی چوب میخ کوبیدم. وقتی صلیب را به شکل عمودی در آوردم بازوها خود به خود زاویه ۶۵ گرفتند؛ زانوها زاویه ۱۲۰ درجه و رانها و قوزک‌ها زاویه ۱۵۰ درجه گرفتند. درست همانطور که من محاسبه کرده بودم.

آنچه که باید از همه اینها نتیجه‌گفت، پایین آمدن بدن است که ۲۵ سانتیمتر از وضعیت اولیه تا وضعیت پایین آمده فاصله دارد. مسلم است که این پایین آمدن تنها وقتی می‌تواند انجام گیرد که بدن روی یک نشیمن تکیه نداشته باشد و با طناب نگهداشته نشده باشد. بدن پایین آمده است،

بنابراین نه طنابی بوده و نه نشیمنی. بدن تنها توسط میخهای دست نگهداشته بوده و میخ پا، در وضعیت پایین آمده، هیچ اتکایی ایجاد نمی کرده. بنابراین، باید در دستها جایی را پیدا کنیم که میخها بتوانند به محکمی بمانند و این وزن ۹۵ کیلو برای هر میخ را تحمل کنند. دژخیمی که کار خود را بلد باشد باید بداند که کف دستی که با میخ ثابت شود، پاره خواهد شد.

به نظر من، این استدلال چنان محکم بنا شده که در مقابل مخالفتها، پابرجا می ماند. پدر براون (که محتاطانه در قلمرو تخصص خود مانده و تنها برای نشان دادن یک مثال، یعنی امکان سست بودن ساختار کالبدشناسی من، از تخصص خود خارج شده)، در این مورد با من موافق است. تنها مسئله استیگماتیزه ها (که کمی بالاتر به آن جواب دادیم)، واژه «دست» که در متون مقدس استفاده شده (ما این اعتراض را رد کردیم) و استحکام تجربه تصلیب من در کف دستها که مورد بحث قرار گرفته شده (ولی همانطور که خود او می گوید، رد نشده است) را مطرح می کند. البته این بحث، در رساله ای با الهامات خاخامی پیش کشیده شده که نویسنده آن در آخر، عدم وجود عیسی را نتیجه می گیرد! تجربه من روی یک بازوی هنوز زنده، که بیست دقیقه پیش قطع شده بوده، تزلزل ناپذیر است و نتایج آن، همه قدرت خود را نگه می دارند.

انتظار داشتم که پدر براون مرا متهم کند و این اعتراض ظاهراً قابل قبول می بود - که در دایره معیوب می چرخم. در واقع، به نظر می رسد که من روی تصویر کفن تکیه می کنم تا حقیقی بودن همین کفن را ثابت کنم. نمی خواهم از این بزرگواری پدر براون استفاده کنم و مسئله را بدون توجیه باقی گذارم.

اعتراف می کنم که اگر تنها می توانستم روی این یک لخته خون مچ دست تکیه کنم، خود را در وضعیت دیالکتیکی ناهنجاری می یافتم. ولی ما قبلاً دیدیم و دورتر نیز برای پاها و قلب خواهیم دید که چطور تمام این تصاویر خونین، بدون استثناء و به طور شگفت آوری دقیقاً با حقیقت کالبدشناسی مطابقت دارد. و این مجموع متراکم، و حتی می توان گفت این اتفاق قول حقیقی بودن است که پیش داوری واقعی بودن را به ایمان بدل می کند. اگر تنها یک استثناء وجود داشت، می توانستم تردید کنم و به کفن اعتماد نکنم. ولی اعتماد من با هر تجربه ای بیشتر شده است. و این اطمینان وقتی لخته خون مچ دست را می بینیم که به جای یک رگ عمودی خون، دو رگ مشخص نشان می دهد. که با یک فاصله زاویه ای از هم جدا شده اند، اطمینان من بیشتر می شود. این امر، بی تردید با آنچه که ما از راه تجربه می دانیم مطابق است: مرگ به واسطه اختناق و تلاشهای مصلوب برای بالا کشیدن بدنش. باید کور بود تا در همه این تصاویر خونین، انعکاس ناب حقیقت را ندید.

ولی پدر براون از مسئله دایره معیوب در می گذرد. او می گوید، بسیار خوب، ولی چه چیز ثابت می کند که این تصاویر خون است و رنگی که به طور مصنوعی توسط یک بدل ساز روی پارچه کشیده شده نیست؟ به این ترتیب، همه استدلال از پایه فرو می ریزد.

خواننده ای که با دقت، استدلال‌های پیشین مرا دنبال کرده باشد، قسمت‌های مختلف پاسخ مرا می‌شناسد. می‌توان به فصل اول (ه، ۱) دربارهٔ تشکیل تصاویر خونین رجوع کرد؛ همچنین می‌توان در فصل چهارم (د، تاجگذاری خار) آنالیز لخته ای که روی پیشانی، در موانع ناشی از سربوش خار تشکیل شده را باز خواند. امیدوارم با وضوح کافی نشان داده باشم که همهٔ این تصاویر تنها می‌توانند نقش برگردان لخته‌ها باشند و نه لکه‌های رنگ. خلاصه می‌کنم. این لخته‌ها چنان وجههٔ حقیقی دارند، و چنان طبیعی هستند که تنها طبیعت می‌توانسته آنها را به وجود آورده باشد. این لخته‌ها، تنها با پس دادن به پارچه می‌توانسته‌اند تصویرهایی چنین روشن بدهند. برای تصور کردن آنها و سپس رسم کردنشان، می‌بایست شناختی عمیق از فیزیولوژی خون و نبوغی باور نکردنی داشت تا بتوان از هر خطایی که بدل ساز را لو بدهد، اجتناب کرد. بالاخره، نقاشی کردن با یک رنگ، هر چه که باشد، حتی و بخصوص خون، به لکه‌هایی با دوره‌های پخش شده و نامرتب می‌انجامد و نه به وضوح لبه‌ها، ظرافت بی‌نهایت و دقت شگفت‌انگیز جزئیات که در تصویر کفن وجود دارد.

ما مدت‌هاست تقاضا داریم هر تجربهٔ محترمانه‌ای که بتواند مسئله را به طور علمی روشن سازد، پیشنهاد شود و حاضریم برنامه‌ریزی پیشنهادی را به انجام رسانیم. ولی از همین حالا، تنها با آنالیز این تصاویر می‌توان به تأکید گفت که چیزی به غیر از خون نمی‌تواند باشند. اگر شارحان با سرسختی از دلایل من ابا دارند، در زمینهٔ کاملاً کالبد شناختی - فیزیولوژی - به موافقت عمومی و پر حرارت جمع پزشکی امیدوارم.

بنابراین، حالا باید محل عبور میخ را پیدا کنیم. در واقع، روی کفن، در جای متاکارپ نیست. خاطر نشان کنیم که یک بدل ساز، حتماً لکه را آنجا می‌گذاشته. همانطور که برای بسیاری تصاویر عجیب و مغایر با عادات شمایل نگاری، او می‌بایست مطابق رسوم عمل می‌کرده، چون این کفن دروغین به منظور تماشای مؤمنان می‌بوده است. باید گفت که این بدل ساز حتماً خیلی بی‌دست و پا بوده.

در بالای کف دست چه می‌بینیم؟ یک برجستگی عرضی که از به هم پیوستن برجستگی‌های تنار و هیپوتنار که عضلات کوتاه شست و انگشت کوچک هستند، در قسمت بالایی آنها تشکیل شده. پشت این برجستگی، یک دسته فیبرهای ضخیم قرار دارد که به اندازهٔ یک عرض انگشت بلند است و با استحکام، از درون، روی استخوان خمیده و هرمی جا گرفته و از بیرون، روی استخوان دوزنقه‌ای و زورقی. این دسته فیبر، به صورت پل از جلوی پی‌های خم‌کننده می‌گذرند و آنها را به طور محکمی نگه می‌دارند و کانال کاری را می‌بندند و دو برجستگی اتصالی به عضلات می‌دهند: استخوان انگشت دوم پیشین کارپ (تصویر ۱۰).

بالای این برجستگی، یک گودی دیده می‌شود که مربوط به چین خمندگی اصلی میچ است؛ سپس سطح پشتی ساعد است. بنابراین به نظر طبیعی می‌رسد که میخ را، نه در برجستگی که قوز دست را

می‌سازد، بلکه در فرو رفتگی زیر آن کوبید. پس، عملاً میخ در گودی خمیدگی قرار می‌گیرد. این چین روبه روی سوراخی است که روی کفن، در پشت مچ، در فاصله کمی بیشتر از ۸ سانتیمتری سر سومین متاکارپی مشخص شده است.

مشاهده می‌کنیم که چین دقیقاً جلوی لبه بالایی استخوان انگشت دوم است که یک مهار عرضی بسیار مقاوم درست می‌کند؛ جراحی فلگمون‌های گن‌ها به ما می‌آموزد که می‌توان برای این لبه ارج و مقامی قائل شد. از طرف دیگر، این لبه بالایی، خودش را روی کارپ منعکس می‌کند و سراسر استخوان بزرگ را مسدود می‌سازد. تمام هلالی و کمی از هرمی، از بالای آن بیرون می‌زند. اگر برش عرضی کارپ را بررسی کنیم، و از آن هم بهتر، اگر یک رادیوگرافی از روبه‌رو را بررسی کنیم، می‌بینیم که در میان استخوانهای کارپ، یک فضای خالی وجود دارد که به وسیله استخوانهای: بزرگ، هلالی، هرمی و استخوان خمیده محدود می‌شود. ما این فضا را می‌شناسیم، و از زمان تحقیقات دستو می‌دانیم که ناپدید شدنش را باید علامت از هم پاشیدگی کارپ بدانیم که اولین مرحله صدمات مهم کارپی است. این فضا، درست پشت لبه بالایی استخوان انگشت دوم پیشین و چین خمندگی مچ قرار دارد (تصاویر ۹ و ۱۰).

اهمیت همه اینها را من، تنها پس از آزمایش‌هایم فهمیدم: پس از قطع یک بازو در سه چهارم بالائیش، درست پس از عمل جراحی، یک میخ چهارگوش ۸ میلیمتری برداشتم (مشابه میخ رنجهای مسیح). برای سهولت در عمل رادیوگرافی، طول آن را به پنج سانتیمتر تخفیف دادم. دست را با سطح پشتی روی چوب قرار دادم و نوک میخ را روی وسط چین خمندگی مچ جا دادم. میخ را کاملاً عمودی گذاشته بودم و با یک چکش بزرگ، روی میخ کوبیدم. مثل نجاری که بخواهد میخی را صاف بکوبد و مثل جلادی که بلد است محکم بکوبد.

این آزمایش را روی چند دست مردانه تکرار کردم (اولین آزمایش من روی یک دست زنان انجام شده بود) مشاهدات من در هر دو مورد کاملاً یکسان بودند.

پس از عبور از قسمت‌های نرم، میخ به کارپ می‌رسد و با وجود اینکه دست چپم آن را می‌فشرده، حس می‌کنم که کمی به طرف داخل مایل می‌شود. و بدون مقاومت و بدون شکستگی، فرو می‌رود. سپس، کمی خم می‌شود، به طوری که ته میخ به سمت انگشتان و سر آن به سمت آرنج خم می‌شود. سپس از ورای پوست روی دست، تقریباً یک سانتیمتر بالاتر از نقطه ورودش، خارج می‌شود. من این را پس از بیرون کشیدن میخ از چوب مشاهده کردم.

رادیوگرافی‌ها فوراً انجام می‌گیرند: فکر می‌کنم که میخ می‌بایست کارپ را فرو برده و احتمالاً از هلالی عبور کرده و آن را له کرده باشد. ولی حرکت‌های میخ طی فرو رفتنش، این تصور را در من پدید آورد که میخ راه آناتومیک بهتری یافته است. در واقع، روی تصویر نیم‌رخ رادیوگرافی، میخ کمی به

سمت پشت و بالا خم شده و از میان ادامه‌های هلالی و استخوانی بزرگ که سالم مانده، عبور کرده است (تصاویر ۱۱ و ۱۲).

تصویر رادیوگرافی روبه‌رو، از این هم جالب‌تر است، سایه میخ چهارگوش، مستطیل دیده می‌شود، چون شیب دارد. میخ در داخل فضای دستو وارد شده است. چهار استخوان دور فضا را کنار زده و بدون اینکه هیچ صدمه‌ای به استخوانها بزند، تنها، فضا را مناسب اندازه خود بزرگ کرده است (تصاویر ۱۱ و ۱۲).

تشریح دست، مشاهدات رادیوگرافی مرا تأیید می‌کند. نقطه ورودی، روی میانه دست، کمی خارج از فضای دستو است. نوک میخ روی سر استخوان بزرگ رسیده است و سطح داخلی آن لغزیده و داخل فضای دستو شده و از آن عبور کرده است. چهار استخوان، بدون صدمه از هم فاصله گرفته‌اند. و میخ را محکم در بر گرفته‌اند. میخ، از طرف دیگر، روی لبه بالایی استخوان انگشت دوم تکیه دارد.

آیا می‌بایست مثل یوحنا قدیس، آنجا که روایت می‌کند، شکستن پاها در مورد عیسی انجام نشد، این کلام پیشگویانه را یادآور شویم که: شما حتی یکی از استخوانهای او را نخواهید شکست؟ نقطه خروجی، به این ترتیب، کمی بالاتر و کمی داخل‌تر از نقطه ورود است. اگر من میخ را کمی داخل‌تر در سطح چین خمندگی کوبیده بودم، درست به فضای دستو وارد می‌شد که کمی داخل‌تر از محور میچ، روی محور سومین فضای میان متاکارپی است.

مایل بودن میخ به سمت عقب و بالا تنها به سبب وضعیت سطوح استخوانی اطراف فضای دستو است. چون این مایل بودن با وجود مقاومت من، در تمام آزمایشها تکرار شد.

در حقیقت من تا به حال ده - دوازده بار تصلیب دست را روی بازوهای تازه قطع شده، انجام داده‌ام و هر بار نقطه کوبیدن میخ را، در اطراف وسط چین خمندگی تغییر داده‌ام. در تمام موارد، نوک میخ به خودی خود هدایت می‌شده، و ظاهراً روی سطوح یک قیف سر می‌خورده و خود به خود در فضای از پیش تشکیل شده، فرو می‌رفته است.

اگر سعی کنیم میخ را پایین‌تر در استخوان انگشت دوم پیشین کارپ وارد کنیم، این استخوان را سوراخ نمی‌کنیم، بلکه از روی آن سر می‌خوریم و می‌بینیم که میخ یا به طرف بالا، به سمت فضای دستو و یا به طرف پایین به سمت کف دست میل می‌کند، که در این صورت، نمی‌تواند وزن بدن را، بدون پاره کردن دست تحمل کند.

آخرین باری که یک دست تازه در اختیار داشتم، یک چاقوی جراحی با تیغه ۸ میلیمتری برداشتم و آن را در چین خمندگی میچ فرو بردم و فشار دادم. تیغه بدون زحمت از کارپ گذشت، بدون اینکه با مقاومتی برای خارج شدن از پشت دست مواجه شود. محل خروج روی یک دست مردانه معمولی،

همیشه حدود ۸ سانتیمتری سر سومین متاکارپ است. همان فاصله ای که من روی کفن اندازه گرفتم. بنابراین، در اینجا گذرگاه آناتومیکی وجود دارد، یک گذرگاه طبیعی به آسانی از آن می گذرد و در آنجا توسط استخوانهای کارپ که با بندهای کشنده و استخوانهای انگشت دوم پیشین ثابت شده اند محکم نگه داشته می شود و روی لبه بالایی این بندها تکیه می کند.

خونریزی باید محدود باشد چون تنها از راه سیاهرگهاست: میخ با هیچ سرخرگ مهمی، مثل سرخرگهای قوس های کف دست، برخورد نمی کند. و گرنه، لکه بزرگ خونی روی همه سطح پشتی دست که روی صلیب ثابت شده، پیدا می شد و می توانست باعث خونریزی قابل توجهی بشود.

آیا ممکن است دژخیمان آزموده، این مکان ویژه تصلیب دستها را که همه محاسن را در خود دارد و یافتنش چنین آسان است، از راه تجربه پیدا نکرده باشند؟ جواب این سؤال مسلم است. و دقیقاً در همین جاست که کفن اثر میخ را به ما نشان می دهد. جایی که هرگز یک بدل ساز به فکرش نمی رسیده.

ولی این تجربیات مطلب غافل گیر کننده دیگری نیز برای من داشت. همانطور که به تأکید گفتم، من روی دستهای هنوز زنده، درست بعد از قطع بازو کار می کردم و از همان اول، و پس از آن، به طور مداوم مشاهده کردم که زمانی که میخ از قسمتهای نرم پشت دست عبور می کند، انگشت شست ناگهان خم می شود و به واسطه انقباض عضلات سینه دست، درون دست خم می شود. در عین حال، چهار انگشت دیگر نیز، احتمالاً به واسطه تحریک مکانیکی پی های بلند جمع کننده، اندکی خم می شوند.

تشریح دستها به من نشان دادند که تنه عصبی میانی همیشه توسط میخ به شدت صدمه دیده و گاهی یک سوم، نصف، و یل دو سوم آن قطع یا له شده است. و عصب حرکت دهنده عضلات مخالف و کوتاه خم کننده شست، در این بخش از عصب میانی شروع می شود. انقباض این عضلات سینه دست که مثل عصب حرکت دهنده هنوز زنده اند، به سادگی با تحریک مکانیکی عصب میانی، قابل توجه است. بنابراین مسیح می بایستی شکنجه بیند و بمیرد و در خشکی جسدی، با انگشتان شست خم شده در کف دست سکون یابد. و به این دلیل است که روی کفن، دو دست که از پشت دیده می شوند، تنها چهار انگشتشان دیده می شود. به این دلیل است که شست ها درون دست پنهان شده اند. آیا یک بدل ساز چنین چیزی را تصور می کرده؟ آیا جرأت می کرده چنین چیزی را به تصویر بکشد؟ جواب چنان واضح است که بسیاری از بدل سازان قدیمی کفن، در تصاویرشان، انگشت شست را اضافه کرده اند، همچنین پاها را از هم جدا کرده و سطوح روی آنها را با دو سوراخ میخ کشیده اند. در حالی که همه اینها روی کفن وجود ندارد.

ولی متأسفانه، اعصاب میانی تنها اعصاب حرکتی نیستند بلکه همچنین اعصاب بزرگ حسی هستند و زخمی شده کشیده شده روی میخ، در این بازوان که مثل سیم های ویولون روی خرک کشیده

شده اند، حتماً دردهای وحشتناکی ایجاد کرده اند. کسانی که در زمان جنگ از این زخمهای تنه های بزرگ عصبی دیده اند، می دانند که یکی از دردناکترین شکنجه هایی است که می توان تصور کرد؛ تا جایی که اگر نوعی امتناع مستقر نمی شد، تداوم آن مغایر با زندگی می بود؛ این زخمهای عصبی بیشتر اوقات به سنکوپ منجر می شوند.

خداوند ما، خدا/انسان، مقاومت فیزیکی را تا حد نهایی آن برده است و تا «تمام شد» زنده مانده و سخن گفته، به مدت تقریباً سه ساعت! و مریم، مادرش، مادر ما، آنجا زیر پای صلیب بوده! پس از این یادآوری منقلب کننده، برای هر مسیحی قادر به همدردی نتیجه می گیریم (و این تنها یک برداشت مطلقاً عینی است): میخ دست، در فضای طبیعی، فضای دستو، که بین دو ردیف استخوانهای کارپ قرار دارد، وارد شده است. و این کارپ عضو جدایی ناپذیر دست است. برای همه کالبدشناسان همه زمانها و همه کشورها، دست از کارپ و متاکارپ و انگشتان تشکیل شده است.

بنابراین ما می توانیم، در توافق با تجربه، با کفن و با متون مقدس، به دنبال خداوندمان، با مفهومی کالبد شناسانه بگوییم: "*vide manus*" و به دنبال داود: "*Foderunt manus meas*".